



فصل نامه علمی- ادبی لبخند کویر ویژه نامه شاهنامه

انجمن علمی زبان و ادبیات فارسی

به نام خلدوند جا و خرد

صاحب امتیاز: انجمن علمی زبان و ادبیات فارسی

مدیر مسئول: نسترن محتشمیان^۱

سر دبیر نشریه: عاطفه خداپرست

استاد مشاور: دکتر محمد اکبر سپاهی

طراح جلد و صفحه آرا: امید محمودی

ویراستار: الهه ملائیان

هیئت تحریریه: سعیده فلاحی شاه آباد، زهرا دهقان، فاطمه میرنژاد، مهلا محمدیان، فاطمه ارباب، مریم نصرتی راد، یاسمین دهقانی، ماهره رئیسی زاده، زینب دامنی پوزک، نعیمه بلوچی.

با سپاس فراوان از همه کسانی که ما را در تهیه

این مجموعه یاری نمودند.

فهرست مطالب

- ۱..... سخن سردبیر
- ۳..... به نام خداوند جان و خرد
- ۴..... تحلیل داستان فریدون برپایه دوانگاری / اسماعیل نرماشیری
- ۹..... خواب و پیش‌گویی در سه داستان از شاهنامه / مصطفی دشتی آهنگر
- ۱۲..... فره رستم / آرمان کوهستانیان

یک سبد شعر

- ۱۸..... در واپسین لحظه‌های سال / مصطفی دشتی آهنگر
- ۱۸..... می‌شود از روی غم تسلیم این تقدیر شد / نسترن محتشمیان
- ۱۸..... غم و اندوه دل تنگ به پایان برسد / عاطفه خداپرست
- ۱۹..... مهربان! خوان هشتم است / آزاده شیرانی
- ۱۹..... شگفت از کار این گیتی / بلال ریگی
- ۱۹..... می‌گویم: شجاعت / عثمان لشکری
- ۲۰..... باز باران، هم صدا با زخمه "دی‌ریز" شد / علی اکبر آزادی
- ۲۰..... می‌رسد روزی که... / فاطمه روی‌دل
- ۲۰..... سلامی معطر به ریحان تر / ولید اربابی
- ۲۰..... در طنین خیال من / راضیه سرکوری

ترجمه‌ها

اسپیتین دیب / بلال ریگی..... ۲۲

شاهنامه ء پولکارانی هیال / عبدالماجد سپاهیان..... ۲۷

داستان‌ها

یک پایان غمگین / سعیده فلاحی شاه آباد..... ۳۱

در مسیر توس / راضیه شهنازی..... ۳۳

بیا تا جهان را به بد نسپریم..... ۳۵

نمایش نامهٔ صحنهٔ آخر / لطیفه محمدزائی..... ۳۶

دریچه‌ای به سوی شاهنامه

فردوسی / فاطمه ارباب..... ۴۰

فردوسی و اندیشهٔ خردورزان‌اش در شاهنامه / محبوبه صداقت‌نیا..... ۴۲

جهان یادگارست و ما رفتنی..... ۴۵



سخن سردبیر

به نام خدایی که بخشنده اوست
امید و پناه دل بنده اوست
خدایی که هم مهر و الطاف او
نگنجد به ذهن و هم اوصاف او

نمی‌شود در کویرهای شاهنامه از لبخندهای فردوسی گذشت. اگر زیبایی لبخند کویر را درنیابیم، نخواهیم دانست که چرا کیخسرو از سر جهان گذشت و عطای پادشاهی را به لقایش بخشید. اگر لبخند کویر را درنیابیم، نخواهیم دانست که چرا کاوه، چرم آهنگری‌اش را درفش کاویان می‌کند اما پادشاهی را به تبار فریدون می‌سپارد.

کسی لبخند کویر را می‌فهمد که بداند چرا سیاوش با همه جفاهایی که سودابه در حق او می‌کند، سودابه را می‌بخشد در حالی که رستم با همه قدرتش قادر به این بخشش نیست. لبخند فردوسی در نگاه سیاوش است که ابراهیم‌وار از آتش می‌گذرد و از جهنم گناه با لبخندی با شکوه عبور می‌کند. لبخند با شکوه فردوسی در همه حماسه‌ها و هفت خوان‌ها، کویر ناگزیری است که انسان آزاده لحظه لحظه با آن روبه‌رو است. میان این همه سنگستان ناکامی، هنوز پهلوانان امیدواری هستند که جان بر کف دارند و آرش‌وار تا سرحد جان کمان اراده را می‌کشند تا نهایت اراده و ایمان خویش را در راه ایران به کار برند و در میان کویر این همه درد، با لبخندی که خلاصه‌ی همه خوبی‌هاست؛ عاشقانه به عشق وطن جان می‌سپارند. شکوه شهادت سیاوش‌ها و زریرها، لبخند جاودانه‌ی کویری است که در سرتاسر تاریخ پیش روی ایرانیان بوده است.

شاهنامه حکایت همه کویرهای پیش روست، حکایت همین مصیبت‌های امروز است که ما را وادار می‌کند لبخندمان را پشت ماسک‌ها پنهان کنیم. دوره ضحاک نگذشته، ضحاک را در همین نزدیکی‌ها، در البرز کوه، پشت همین هزاره‌ها به زنجیر کشیده‌اند؛ آری وقتی هنر خوار گشته و جادویی ارجمند شده و بر بدی دست دیوان دراز شده؛ انگار دیوان رفته‌اند و ضحاک را آزاد کرده‌اند که این چنین جهان نقاب وحشت به رخ کشیده است. انسان‌ها یکدیگر را در آغوش نمی‌کشند و دست دوستی

نمی‌فشارند. آری! دوره ضحاک نگذشته. کجایی تهمورث دیوبند؟ تا لبخند را بر لب ایرانیان بنشانی. کجایی جمشید؟ بیا ولی این بار دور از غرور و منیت، روز نو و نوروز طلایی ایرانی را با پرواز بر تخت با شکوهت بیاغاز.

خرد، خرد، خرد... کجاییید خردمندان ایرانی؟ درست که فلک زمام مراد به دست جهال می‌دهد ولی خرد بهترین هدیه خداست، خرد لبخند فردوسی‌هاست. خرد لبخندی است که در کویر تلخنای این زمانه نباید از خاطر و خاطره‌ها فراموش گردد. لبخند بزن حتی در گذر از کویر دردها و رنج‌ها، با خرد فردوسی، پاکی سیاوش، عشق بیژه و منیژه، استقامت رستم، و شکوه فریدون.

فریدون فرخ‌فرشته نبود	ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
ز داد و دهش یافت این نیکویی	تو داد و دهش کن فریدون تویی



به نام خداوند جان و خرد
 خداوند نام و خداوند جای
 خداوند کیوان و گردان سپهر
 ز نام و نشان و گمان برترست
 به بینندگان آفریننده را
 نه اندیشه یابد بدو نیز راه
 سخن هر چه زین گوهران بگذرد
 خرد گر سخن برگزیند همی
 ستودن نداند کس او را چو هست
 خرد را و جان را همی سنجد او
 بدین آلت رای و جان و زبان
 به هستیش باید که خستو شوی
 پرستنده باشی و جوینده راه
 توانا بود هر که دانا بود
 از این پرده برتر سخن گاه نیست

کزین برتر اندیشه بر نگذرد
 خداوند روزی ده و رهنمای
 فروزنده‌ی ماه و ناهید و مهر
 نگارنده‌ی بر شده گوهرست
 نبینی مرنجان دو بیننده را
 که او برتر از نام و از جایگاه
 نیابد بدو راه جان و خرد
 همان را ستاید که بیند همی
 میان بندگی را بیایدت بست
 در اندیشه‌ی سخته کی گنجد او
 ستود آفریننده را کی توان
 ز گفتار بیکار یکسو شوی
 به ژرفی به فرمانش کردن نگاه
 ز دانش دل پیر برنا بود
 ز هستی مر اندیشه را راه نیست

حکیم ابوالقاسم فردوسی



تحلیل داستان فریدون بر پایه دوانگاری

دکتر اسماعیل نرماشیری
دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی

ساختار داستان فریدون بیان گر این است که فردوسی آن را با اصلی دوانگاری ولی با شکلی پادشاهی – داستانی پرداخته است. تامل در ژرف ساخت داستان نشان می دهد که فریدون بر پایه سرشتی دو قطبی، یعنی بعد اهورایی و بعد اهریمنی چون آیین زروانی که زروان را پدیدآورنده اهورا و اهریمن می داند، قرار دارد. سرشت اهورایی او نورانی، عدالت خواه، خردگرا و صلح طلب است که بعدها به ایرج و آن گاه منوچهر که در واقع پایان دهنده عصر اهریمنی سلم و تور است، منتقل می گردد؛ اما بعد اهریمنی فریدون که به ظاهر بعدی فروخته و خاموش است، ناگهان در موقعیت سنجش فرزندان بعد از بازگشت از سرزمین یمن ظهور می یابد. این سرشت اهریمنی او که به شکل اژدها نمود پیدا می کند، با صفاتی چون حرص و آز، نابکاری، نابخردی، تباهی و آشفتگی، در سلم و تور متبلور می شود.

درک انگیزه ها و نوع خاستگاه فکری به موازات گستره حقایق ناپیدای آثار و متون ادبی از جمله عواملی اند که ضرورت شناخت زمینه ها و به کارگیری شیوه های پژوهشی جدید و کاربردی را ایجاب می کند که شیوه های تحلیلی یکی از آنها است. این شیوه اساساً بر آیندی استنباطی و استدلالی دارد که با کوشش های مطالعات تفسیری و تشریحی که اصولاً مقصور در ابعاد زیبایی شناختی بیرونی آثار و متون ادبی اند، چندان سنخیت و پیوستگی ندارد. حال اگر ارتباط و پیوستگی داشته باشد، همواره می کوشد تا از مسیر جلوه ها و قابلیت های بیرونی به ژرفای آثار و متون راه یابد. با تکیه بر شناخت معیارهای علمی این شیوه تحقیقی می توان ساختار و شاکله داستان فریدون را جهان بینی نوع اندیشه قوم ایرانی از چهارچوب ذهن و عواطف فردوسی به شمار آورد؛ آن هم «به اعتبار احاطه اش بر جنبه ها و زوایای آشکار و نهان زندگی و احتوا بر کلیت پیچیده آن و تامل در ستیز دائم میان آرمان های بلند بشری و واقعیت گریز ناپذیر حیات اندیشه حکیمانه وی.» (حمیدیان ۱۳۸۳: ۷۳)

۱_ سرشت اهورایی فریدون

۱-۱ بعد عدالت خواهی، راست کرداری و درست بینی: این بعد همان پاره از وجود فریدون است که در روند داستان به ایرج می پیوندد. اگر در سیر داستان دقت کنیم به وضوح می بینیم که فردوسی تمامی اتفاقات را براساس کارکردی آگاهانه و مدبرانه

در پی هم آورده است. اساسا فریدون بر مبنای همین ابعاد وجودی است که معناپذیر می‌شود و جایگاه اصلی خود را به عنوان منشا و آبشخور دو پارگی وجود و تثبیت آنها در پسرانش به دست می‌آورد:

۱-۱-۱- نام‌گذاری، عنایت و نواخت متناسب: فریدون پس از آزمودن پسران اقدام به نام‌گذاری آنان می‌کند و بر همین اساس به قدرت درایت و نوع رفتار و عکس العمل آنان به نواخت و توجه شاهانه‌اش نسبت به پسران مبادرت می‌ورزد.

۱-۱-۲- تقسیم جهان و چگونگی برگزیدن پسران برای فرمانروایی ممالک: مطلب دیگری که می‌تواند اثبات‌گر عدالت باوری فریدون بر پایه سرشت اهورایی او باشد، چگونگی تقسیم جهان و برگزیدگی پسران برای فرمانروایی آنها است. در این بخش از داستان بار دیگر می‌بینیم که فریدون با وجود اینکه اطلاعات کافی در توانایی و پهلوانی پسران از طریق اسم‌گذاری آنان به دست آورده است، از بیم اینکه مبادا نامتناسب و ناسزاوار دست به انتخاب فرمانروایی زده باشد، طریقی دیگر که اصل پذیرفته فرهنگی زمان است و هیچ یک از افراد احساس شبهه‌ای در آن نخواهند کرد، برمی‌گزیند و آن هم طالع بینی است، بدین صورت:

...پس از اختر گرد گردان سپهر	که اخترشناسان نمودند چهر
نبشته بیاورد و بنهاد پیش	بدید اختر نامدارن خویش
به سلم اندرون جست از اختر نشان	ستاره، زحل دید و، طالع کمان
دگر طالع نور فرخنده: شیر	خداوند بهرام بر خون دلیر
چو کرد اختر فرخ ایرج نگاه	حمل دید طالع، خداوند ماه...
نهفته چو بیرون کشید از نهان	به سه بخش کرد آفریدون جهان
یکی روم و خاور، دگر ترک و چین	سیم دشت گردان و ایران زمین
نخستین به سلم اندرون بنگرید	همی روم و خاور مرو را سزید...
دگر تور را داد توران زمین	ورا کرد سالار ترکان و چین...
از این دو نیابت به ایرج رسید	مرو را پدر شهر ایران گزید

(فردوسی ۱۳۸۶، ج ۱: ۱۰۶-۱۰۷)

در فرهنگ اساطیر و دواوین شعر فارسی، ستاره زحل ستاره‌ای نحس و آن هم نحس اکبر و ستاره‌ای «سرد و سیاه است». (ر.ک. شمیسا ۱۳۷۷، ج اول: ۵۵) در باور شناسی نجومی، کمان نیز «شریک کیوان شمرده می‌شده است». (کزازی ۱۳۷۹، ج اول: ۳۴۴) این طالع و این مشخصه‌ها دقیقا با آنچه از شخصیت و طرز تفکر و عمل سلم از لابه‌لای داستان به دست می‌آید، همگون و همسان است. او دارای وجودی تیره است که با نهایت گستاخی در برابر پدر می‌ایستد و تور را برای کشتن ایرج تهییج می‌کند و اساس این فتنه را توجیح می‌کند و آن را نتیجه و بازتاب عمل اندیشه پدرش فریدون می‌داند، با این مفهوم که:

درختی است این خود نشانده به دست کجا آب او خون و بارش کبست

(فردوسی ۱۳۸۶، ج ۱: ۱۰۹)

تور هم طالعی چندان نکوتر از سلم ندارد. چون که برج اسد که همان شیر است، مطابق ماه مرداد است و «وقتی خورشید در برج اسد است، هوا به اوج گرما می‌رسد». (شمیسا ۱۳۷۷، ج اول: ۱۰۲) و بهرام نیز در باورشناسی نجومی، ستاره‌ای آشوب‌گر و خون‌ریز فلک است. بنابراین از نگاه فریدون، تور فردی آزار دهنده، آشوب‌گر و سفاک خواهد بود.

اما برج طالع و سرشتی کاملاً متفاوت از دو برادر دارد. اول این که حمل برجی است که مربوط به اعتدال ربیعی و برج آبی است؛ چون برابر ماه فروردین است که این طالع مبین تعادل، طراوت و شادابی است، و از سویی دیگر ماه نمود زیبایی و روشنی نیز هست. پس از این رو، ایرج طالعی همایون و فرّخ دارد و مایه آرامش و روشنی پدر خواهد بود.

به هر حال از این مساله می‌توان چنین برداشت کرد که دو کشور تئوریک و سئیریمین در برابر کشور ایران همواره در نقش دشمن و مخالف عمل می‌کرده‌اند. به همین دلیل می‌توان گفت که ایرج همان قطب و نیروی اهورایی وجود فریدون، و سلم و تور قطب و نیروی اهریمنی و بدی وجود او هستند.

با وجود این، بایستی تصریح کرد آن گونه که از تاریخ و خصوصاً شاهنامه برمی‌آید «تمامی شاهان ایران پیش از تاریخ تا فریدون دارای یک پارچگی و وحدت‌اند. نخستین شاهان و همراه آنان فریدون شاهان جهانی هستند. بدین معنی که سراسر جهان به نحوی نامحدود زمینه‌ی کارها و اقدام‌های آنان است.» (هانزن ۱۳۷۴: ۲۹)

با این نگاه در واقع فریدون با تقسیم جهان به سه بخش، تداعی کننده همین مطلب است؛ چرا که تقسیم جهان به سه بخش یعنی یک کلیت و آن هم خود او. به تعبیری عملاً وی به نوعی در پی گسترش و تسلط بر همه جهان است، اما چون وی وجودی دو پاره دارد و در نظام آیینی مزدیسنا هیچ یک از دو اصل «اهورایی و اهریمنی نمی‌توانند ادعای بی‌کرانگی کنند، پس هر دو تنها در قلمرو ویژه خود حکمروا بوده، میان‌شان نیز تهیگی حاکم است.» (زرنر ۱۳۸۴: ۱۵۱) به همین دلیل فریدون ناگزیر از این تقسیم است تا این دو اصل وجودی‌اش - اهورایی و اهریمنی - کماکان قلمرو وجودی خود را داشته باشند.

۲- سرشت اهریمنی فریدون

همان گونه که پیش‌تر نوشته شد، کیفیت وجودی فریدون دو بعدی است؛ یعنی بعد از تبدیل شدن فریدون به پادشاهی سه پسر، وی اژدهایی سه سر بوده است. هر چند این بعد وجودی فریدون به صراحت بیان نشده است، با قدری تفکر در ارتباط میان اجزای داستان، می‌توان از لابه‌لای ابیات بدان دست یافت. این مطلب بیشتر مربوط به آن بخش از داستان است که وی فرزندان را برای انتخاب همسران‌شان به نزد سروف پادشاه یمن می‌فرستند و در هنگام بازگشت به منظور درک توانایی‌ها و نگرش‌شان به صورت اژدهایی بر سر راه آنان ظاهر می‌شود که فردوسی این واقعه را چنین روایت می‌کند:

چُن از بازگردیدن این سه شاه	شد آگه فریدون بیامد به راه
ز دلشان همی خواست کاگه شود	ز بدها گمانیش کوته شود
بیامد بسان یکی اژدها	کزو شیرگفتی نیابد رها
خروشان و جوشان به جوش اندرون	همی از دهانش آتش آمد برون
چو هر سه پسر را به نزدیک دید	به گرد اندرون کوه تاریک دید
برانگیخت گرد و برآورد جوش	جهان شد از آواز او با خروش

(فردوسی ۱۳۸۶، ج ۱: ۱۰۳)

لزوماً نباید این تغییر ناگهانی وجودی فریدون را وجهی بی‌اهمیت و صرف داستانی قلمداد کرد، بلکه از این بخش فروخته وی بوده است که ناگهان فرو جوشیده و آشکار شده است. چه بسا با قدری دقت حتی می‌توان این اصل دو بُنی او را در انتخاب دو همسرش شهرناز و ارنواز، دختران جمشید که قبلاً اسیر ضحاک بوده‌اند، نیز درک کرد. فریدون با انتخاب این دو

همسر به شکلی قلمرو این اصل را رعایت کرده است؛ یعنی ارنواز با فرزندش ایرج و شهرناز را با دو فرزندش سلم و تور در هم نیامیخته تا همچنان جدای از هم بمانند، هر چند از یک پشت و یک وجود برآمده باشند.

تقسیم جهان، دوره فرو کاستن خوی اهریمنی فریدون، تکوین و ادامه آن در سلم و تور

با وجود اینکه در تاریخ بشر بسیاری از خاندان‌های شاهی صرفاً به خاطر جانشینی و یا نوع فرمانروایی از بین رفته‌اند، ساختار این داستان روندی آگاهانه از دو اصل متمایز از هم است که حکیم فردوسی به طرزی هوشمندانه با بیان صفات و رفتار و گفتاری که بین سه فرزند فریدون رفته، بدان پرداخته است.

در واقع می‌توان گفت که تقسیم جهان توسط فریدون و تعیین جغرافیای فرمانروایی سه فرزندش بهانه هوشیارانه‌ای نیست؛ چون این دوره عملاً روزگار فروکاستی و استیصال پاره اهریمنی درونی فریدون و ادامه و تکوین آن در وجود بیرونی متکامل ایرج است. بی‌گمان سلم و تور بعد از واقعه تقسیم جهان، همان نمود عینی اهریمنی بعد درونی شده فریدون‌اند؛ چون وقتی سلم طرح اندیشه می‌کند و فرستاده‌ای را به جانب تور فرمانروای سرزمین ترک و چین گسیل می‌کند، تور پس از شنیدن سخنان فرستاده بدون هر گونه تامل، از اندیشه و فکر سلم جانب‌داری می‌کند و در خود می‌جوشد و برآشفته می‌شود و این یعنی دو وجود یکسان شده و همسان اهریمنی اگرچه به ظاهر دو پیکرند، همداستانی و همگونی آنان را در برگزیدن موبدی جهت انتقال پیام و خواست درونی به جانب فریدون بهتر می‌توان درک کرد:

گزیدند پس موبدی تیزویر سخنگوی و بینا دل و یادگیر

(فردوسی ۱۳۸۶، ج ۱: ۱۱۰)

مجموعه مباحث تحلیلی نشان می‌دهد که داستان‌های شاهنامه و از جمله این داستان دارای کارکردی اندیشمندانه‌اند و فردوسی حکیم آنها را با ساخت و قالبی داستانی فراهم آورده است. در آیین زروانی زروان «پس از هزار سال دادن قربانی خواستار پسری به نام اهوره‌مزدا می‌شود و پس از تردید کردن و به شک افتادن، از این شک دو فرزند در وی پدید می‌آید، اورمزد حاصل قربانی دادن‌هاست و اهریمن حاصل شک.» (هینلز ۱۳۸۵: ۱۴۹) با قدری تامل می‌توان چنین حالتی را در سرشت فریدون نیز دید.

فریدون پادشاه پهلوانی است که سرشتی دو قطبی دارد: پاره اهورایی و پاره اهریمنی. البته پاره اهریمنی او نسبت به اهورایی پوشیده‌تر است که فقط در یک بخش کوتاه از داستان ظهور می‌یابد و آن هم زمانی که می‌خواهد نوع تفکر و گوهر پهلوانی پسرانش را هنگام بازگشت از سرزمین یمن به صورت اژدهایی بسنجد. این سرشت در واقع همان قطب فروخفته اهریمنی است که در روند داستان به سلم و تور می‌پیوندد. صفات این سرشت و افراد عبارت‌اند از: حرص و آز، نابکاری، تباهی، نابخردی، فتنه و آشوب و پیمان شکنی، بی‌وفایی و بی‌احترامی. در حالی که قطب اهورایی‌اش برآمده از صفاتی چون: عدالت-خواهی، خردگرایی، صلح‌طلبی، خداجویی، وفاداری، نظم‌بخشی، امنیت و آینده‌نگری است که بعدها این سرشت به ایرج و آن‌گاه به منوچهر که پایان دهنده فرمانروایی سلم و تور است، منتقل می‌شود.

بخش داستانی مربوط به جهان، کانونی است که می‌توانیم به روشنی دریابیم فریدون از این‌جا به بعد از بعد اهریمنی خود کاملاً دور افتاده است و تماماً سرشت اهورایی خود را مراقبت می‌کند، و به همین دلیل رودروی سلم و تور می‌ایستد و از ایرج حمایت می‌کند. چون در اندیشه قوم ایرانی جهان همواره شاهد نبرد اهورامزدا و اهریمن است؛ بنابراین سلم و تور از روی نابکاری و نابرداری ایرج را می‌کشند؛ با این خیال که قلمرو فرمانروایی او، یعنی ایران را که اصطلاحاً نیمه روشن جهان است،

تصاحب کنند. اما پس از مدتی از ایرج دختری که در مفهوم‌شناسی، نماد باروری و تولد مجدد است، پدید می‌آید و از او منوچهر زاده می‌شود که عنصر تکامل دهنده سرشت اهورایی فریدون و ایرج است و منوچهر بر آنان می‌تازد و آنان را از بین می‌برد. یعنی اینکه جهان به جانب نور و نیکی سیر می‌کند و بعد اهورایی هرگز از بین نمی‌رود و خوبی بر بدی چیره می‌گردد. همان‌گونه که فردوسی حکیم با بهره‌گیری از این داستان علاوه بر بیان این مبهم، به طریقی خواسته تا بایدهای اندیشه و جهان‌بینی قوم ایرانی که در شاهنامه این‌گونه آمده‌اند، همواره محفوظ بمانند: مردانگی، گذشت، انصاف، تعهد، وفاداری و ایستادگی در برابر هر گونه ناروایی و ناستودگی.

منابع:

- حمیدیان، سعید. (۱۳۸۳). *درآمدی بر اندیشه و هنر فردوسی*. چاپ دوم. تهران: ناهید.
- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۶). *شاهنامه*. به کوشش جلال خالقی مطلق. دفتر یکم. چاپ اول. تهران: دائرةالمعارف بزرگ اسلامی.
- شمیسا، سیروس. (۱۳۷۷). *فرهنگ اشارات ادبیات فارسی*. ج اول. چاپ اول. تهران: فردوس.
- کزازی، میرجلال‌الدین. (۱۳۷۹). *نامه باستان*. ج اول. چاپ اول. تهران: سمت.
- هانزن، کورت هاینرش. (۱۳۷۴). *شاهنامه فردوسی*. ساختار و قالب. ترجمه کیکاوس جهان‌داری. چاپ اول. تهران: فرزانه.
- زنز، آر. سی. (۱۳۸۴). *زروان یا معمای زرتشتی‌گری*. ترجمه تیمور قادری. چاپ اول، تهران: امیر کبیر.
- هینلز، جان راسل. (۱۳۸۵). *شناخت اساطیر ایران*. ترجمه و تالیف باجلان فرخی. چاپ دوم. تهران: اساطیر



خواب و پیش‌گویی در سه داستان از شاهنامه

دکتر مصطفی دشتی آهنگر

استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی

در برخی از داستان‌های شاهنامه، برخی وقایع یا از طریق خواب به شخصیت‌ها اعلام می‌شود و پیش‌گویان این خواب‌ها را تعبیر می‌کنند یا پیش‌گویان به درخواست یکی از شخصیت‌ها، احوالات آینده را پیش‌گویی می‌کنند. خواب‌ها در این داستان‌ها، نوعی حالت رازآمیز و ماورایی به روایت می‌دهد؛ در بسیاری از اسطوره‌ها و حکایت‌ها، عنصر مهمی وجود دارد که جزو کارکردهای روایت نیستند و عملشان بیشتر معنایی است و هدف از به کارگیری آنها تزیین نیست و با مناسک پیوند دارد. در داستان فریدون ضحاک خواب می‌بیند که سه مرد جنگی به او حمله می‌کنند، پالهنک به گردن او می‌افکنند و کشان‌کشان به دماوند می‌برندش. خواب‌گزاران این خواب را به تولد فریدون، کشته شدن پدرش و گاو برمایه توسط ضحاک، و پادشاهی فریدون پیش‌بینی می‌کنند. در اینجا فریدون هنوز زاده نشده است و ضحاک این خواب می‌بیند.

در داستان سیاوش و کی‌خسرو، یک‌بار سیاوش خوابی می‌بیند که در آن ظاهراً خبری از آینده‌ی درخشان برای سیاوش نیست:

چنین دیدم ای سرو سیمین به خواب	که بودی یکی بی‌کران رود آب
یکی کوه آتش به دیگر کران	گرفته لب آب نیزه وران
ز یک سو شدی آتش تیزگرد	برافروختی از سیاوش گرد
ز یک دست آتش ز یک دست آب	به پیش اندرون پیل و افراسیاب
بدیدی مرا روی کرده دژم	دمیدی بران آتش تیزدم
چو گرسیوز آن آتش افروختی	از افروختن مرا سوختی

اما در ادامه‌ی این خواب و زمانی که سیاوش برای فرنگیس، پیامبرانه پیشگویی می‌کند و به این فرجام خوش و آینده‌ی درخشان اشاره می‌شود، واضح است که این پیشگویی تعبیر همان خواب است که قبلاً ناقص تعریف کرده است:

سیاوش بدو گفت کان خواب من	بجا آمد و تیره شد آب من
مرا زندگانی سرآید همی	غم و درد و آنده درآید همی
چنین است کار سپهر بلند	گاهی شاد دارد گهی مستمند

همان زهر گیتی بیاید چشید	گر ایوان من سر به کیوان کشید
بجز خاک تیره مرا جای نیست	اگر سال گردد هزار و دویست
کجا بهره دارد ز دانش بسی	ز شب روشنایی نجوید کسی
ازین نامور گر بود رستنی	ترا پنج ماهست ز آبستنی
یکی نامور شهریار آورد	درخت تو گر نر به بار آورد
به غم خوردن او دل آرام کن	سرافراز کیخسروش نام کن

در اینجا، خواب‌گزار و خواب‌بیننده (سیاوش) یکی هستند؛ از آنجا که وی در شاهنامه شخصیت حکیمانه‌ای دارد این کنش او غیر منطقی به نظر نمی‌رسد.

خواب دیگری نیز در این داستان وجود دارد؛ پیران ویسه که خسرو را از مرگ در شکم مادر رها نموده است، خواب می‌بیند که شمعی از آفتاب روشن می‌شود و سیاوش با شمشیر و آن شمع پیش می‌آید و به پیران مژده می‌دهد که روز شادمانی فرارسیده است.

در باب پیش‌گویی بدون خواب‌دیدن هم موردی در این داستان وجود دارد و آن در جایی است که ستاره‌شمران، سر بسته به افراسیاب اطلاع داده‌اند که در نهایت از طرف سیاوش برای او سختی به بار خواهد آمد. به این قضیه، افراسیاب در زمانی که پیران از طرف سیاوش به خواستگاری فرنگیس آمده نیز اشاره می‌کند و نگرانی خود را از این ازدواج این‌گونه بیان می‌کند که ستاره‌شمران به او گفته‌اند که از این دو نژاده، پهلوانی به برمی‌آید که توران را می‌گیرد. اما پیران او را ترغیب می‌کند که به حرف ستاره‌شمران اعتنایی نکند.

در شاهنامه خوابی از افراسیاب نقل شده که صریحا به کیخسرو اشاره ندارد، اما می‌تواند در ردیف خواب‌های دشمن قرار بگیرد؛ این خواب شبیه خوابی است که در روایت ادیب وجود دارد و در نهایت به فاجعه می‌انجامد. در اینجا نیز، به رغم اینکه خواب‌گزاران هشدار می‌دهند مبادا سیاوش به دست تو کشته شود که اگر این اتفاق بیفتد به شکست نهایی می‌انجامد؛ افراسیاب برای فرار از این سرنوشت، سعی می‌کند با سیاوش صلح کند اما اتفاقات بعد سرنوشت محتوم را رقم می‌زنند و ناتوانی انسان را در برابر سرنوشت نشان می‌دهند. در روایت‌های شفاهی شاهنامه، گاهی خواب دیدن افراسیاب با صراحت آمده است؛ افراسیاب خواب می‌بیند که کیکاووس در کنار جوی نهالی می‌کارد که آن نهال به سرعت رشد می‌کند و ایران و توران را زیر سایه خود می‌گیرد. تعبیر آن خواب را خواب‌گزاران این می‌دانند که از دختر افراسیاب فرزندی متولد می‌شود که ایران و توران را زیر حکومت می‌گیرد. افراسیاب از اینجا تصمیم می‌گیرد سر سیاوش را از بدنش جدا کند (انجوی شیرازی، ۱۳۶۹: ۲۵۹).

در داستان اردشیر، بابک یک‌بار خواب می‌بیند که مردم ساسان را تعظیم و ستایش می‌کنند و بار دیگر می‌بیند که آذر فرنبخ، گشسب و برزین مهر، در خانه‌ی ساسان می‌درخشند و جهان را روشن می‌کنند (۷)؛ خواب‌گزاران خواب را این‌گونه می‌گزارند که او یا کسی از فرزندان او به پادشاهی رسد. در ادامه مشخص می‌شود که اردشیر پسر ساسان که در این زمان هنوز متولد نشده به پادشاهی می‌رسد.

در هر سه داستان، خواب‌ها از آینده‌ای درخشان و پادشاهی برای شخصیت‌ها حکایت می‌کنند؛ تفاوت آنها در این است که در داستان فریدون و در روایت شاهنامه، طرف مقابل یا دشمن (ضحاک)، خواب می‌بیند اما در دو داستان دیگر پدر (سیاوش) یا پدرخوانده (بابک) خواب می‌بیند. البته در داستان کیخسرو خواب پیران را می‌توان متناظر با خواب پدرخوانده تلقی کرد. زیرا پیران به نوعی پروراندۀ کیخسرو است. خواب از طرف دشمن نیز در این داستان به صورت پیشگویی ستاره شمران جود دارد:

ولیکن زگفت ستاره‌شمر به فرجام زو سختی آید به سر

نکته‌ی دیگر در باب این خواب‌ها وجود عدد اسطوره‌ای ۳ است؛ بابک خواب می‌بیند سه آتش در خانه‌ی ساسان است و ضحاک خواب می‌بیند که سه مرد جنگی بدو حمله برده‌اند. همچنین در این خواب‌ها آتش نیز جلب نظر می‌کند. نقش آتش در خواب بابک مشخص است، در خوابی که پیران می‌بیند نیز سیاوش شمع در اختیار دارد که از آتش گیرانده شده است که این شمع می‌تواند مجازا همان آتش باشد. در داستان ضحاک عنصر آتش در خواب وجود ندارد. وجود آتش در خواب‌های این چنینی، می‌تواند عنصری آیینی در این داستان‌ها باشد؛ آتش در اسطوره‌های ایرانی اهمیت زیادی دارد، هینلز، آتش را کانون مناسک هندوان و زردشتیان می‌داند و واسطه‌ای میان انسان‌ها و خدایان. آتش همچنین، جلوه‌ی ظاهری عقیده‌ی انسان درباره‌ی اهوره‌مزداست و حامی اصلی نظم سامانمند عالم است.

در باب این‌گونه خواب‌ها و از منظر چرایی وجود آنها به عنوان یک رویدادهسته‌ای، به نظر می‌رسد از آنجا که معمولا در اغلب فرهنگ‌ها، رویاها و ویژگی‌هایی ماورائی دارند و حاوی اخباری حقیقی پنداشته می‌شوند که معمولا دیگران از آن بی اطلاع هستند، به نوعی می‌توان آن را نوعی جعل یا اثبات نسب برای پادشاهان آینده دانست. کیخسرو علاوه بر اینکه مادرش انیرانی است و از دشمنان ایران، از آنجا که پدرش به ایران پشت کرده است و به دشمن پناه برده به نوعی از خاندان شاهی دورافتاده است و این خواب‌ها و پیش‌گویی‌ها می‌تواند توجیه خوبی برای حقانیت پادشاهی او باشد؛ در باب فریدون نیز در شاهنامه، نسب او به تهمورث می‌رسد و از سلسله‌ی کیانیان است و به هر حال وقفه‌ای که در پادشاهی‌اش پدید آمده، چنین وضعیتی، لزوم اثبات نسب او را از طریق خواب در این‌گونه داستان‌ها اثبات می‌کند. درباره‌ی اردشیر و نسبش نیز، اسناد تاریخی به وضوح نشان می‌دهد که وی نسب‌نامه‌ای مغشوش داشته است؛ (مثلا تاریخ طبری او را پسر بابک، پسر ساسان می‌داند و در کارنامه‌ی اردشیر بابکان او از «تخمه‌ی دارای داریان» است. روایت شاهنامه نیز مانند کارنامه‌ی اردشیر بابکان است). تفضلی خواب‌هایی را که حاکی از برافتادن یک سلسله و برآمدن سلسله‌ی دیگر است را جزو شباهت‌هایی می‌داند که بین داستان کودکی کوروش و دیگر داستان‌های ایرانی وجود دارد.

منابع:

فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۹). شاهنامه. تصحیح جلال خالقی مطلق. تهران: مرکز دایره المعارف بزرگ اسلامی.

انجوی شیرازی، ابوالقاسم. (۱۳۶۹). فردوسی‌نامه. تهران: علمی.



فره رستم

دکتر آرمان کوهستانیان
استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی

شاهنامه پژوهی مصری باور دارد که: «یکی از رویدادهایی که پیشامدهای آن در داستان، سنجیده به نظر نمی‌رسد. این است که رستم برای خون خواهی سیاوش به توران لشکر می‌کشد؛ بر سرزمین تورانیان چیره می‌شود و هفت سال بر آن جا فرمان‌روایی می‌کند ولی پس از آن بی هیچ انگیزه‌ی روشنی باز می‌گردد و آن سرزمین را رها می‌کند گویی که بر آن جا دست نیافته و مردمانش را شکست نداده است» (نداء، ۱۹۵۴: ۳۰۲).

پس از گریختن افراسیاب از دست رستم در شهر گنگ،

به خاک اندر آمد سر بخت اوی

تهمتن نشست از بر تخت اوی

(فردوسی، ۱۳۸۵، ج ۳: ۱۹۱)

خبر بر تخت نشستن تهمتن می‌پیچد و تورانیان از پادشاهی او شادمان می‌شوند.

که بنشست رستم به شاهنشهی

به ماچین و چین آمد این آگهی

ز دینار وز گوهر شاهوار

همه هدیه‌ها ساختند و نثار

(فردوسی، ۱۳۸۵، ج ۳: ۱۹۳)

رها کردن تخت شاهی از سوی او نه تنها بی انگیزه نیست بلکه انگیزه‌های فراوانی در پس آن است. نخست آن که فردوسی رستم و خاندانش را نه تاجدار که تاج‌بخش می‌داند.

خروشی برآورد چون رعد رخش

چو آمد به شهر اندرون تاج‌بخش

(فردوسی، ۱۳۸۵، ج ۲: ۱۰۴)

کی قباد پیش از آنکه از کوه البرز به پادشاهی فراخوانده شود. خواب می‌بیند که دو باز سفید تاج‌بخش می‌شوند:

شهنشه چنین گفت با پهلوان	که خوابی بدیدم به روشن‌روان
که از سوی ایران دو باز سپید	یکی تاج رخشان به کردار شید
خرامان و تازان شدند برم	نهادندی آن تاج را بر سرم
چو بیدار گشتم شدم پر امید	از آن تاج رخشان و باز سپید

(همان: ۶۰)

به گفته‌ی کی‌قباد رستم تاج‌بخش، همان باز سپیدی است که کمر بسته‌ی شاهان است:

تهمتن مرا شد چو باز سپید	ز تاج بزرگان رسیدم نوید
--------------------------	-------------------------

(همان)

خاندان رستم، خویشان را پرورنده‌ی تخت می‌دانند.

نه شاید که زین پس چمیم و چریم	اگر تخت را خویشان پروریم
-------------------------------	--------------------------

(فردوسی، ۱۳۸۵، ج ۲: ۸۸)

ایشان آماده‌ی فدا کردن تن و جان و برای شاه ایران می‌باشند.

تن و جان فدای سپهبد کنم	طلسم دل جادوان بشکنم
-------------------------	----------------------

(همان: ۹۰)

خوب است بدانید که طه ندا خود باور دارد که رستم در خدمت پادشاهان ایران است «کان رستم یضع هذه القوه البدنيه الخارقه و الشجاعه نادره فی خدمه ملوک» (ندا، ۱۹۵۴: ۶۴). آنان از چنان جایگاهی برخوردارند که شاه را پند می‌دهند و راهنمایی می‌کنند. نمونه را برای بیرون کردن اندیشه‌ی اهریمنی لشکرکشی به مازندران از سر کاووس شاه، زال نامزد می‌شود:

مگر کو گشاید لب پندمند	سخن بر دل شهریار بلند
بگوید که این اهرمن داد یاد	در دیو هرگز نباید گشاد
مگر زالش آرد از این گفته باز	وگر نه سرآمد نشان فرار

(فردوسی، ۱۳۸۵، ج ۲: ۷۹)

البته پادشاهان نیز خویشان را از اندیشه‌ی این خاندان بی‌نیاز نمی‌بینند:

چنین پاسخ آورد کاووس باز

کز اندیشه‌ی تو نی‌ام بی نیاز

(همان: ۸۲)

دیگر آنکه تهمتن و پدرانش، نگهبان ایران، رهاننده‌ی ایرانیان، امید ایران زمین و پشت و پناه سپاه و زیبای گاه می‌باشند:

تو با رستم ایدر جهان‌دار باش

نگهبان ایران و بیدار باش

(فردوسی، ۱۳۸۵، ج ۲: ۸۲)

هر آن کس که زنده است ز ایرانیان

بی‌ارم ببندم کمر بر میان

(همان: ۹۰)

پس از کردگار جهان آفرین

به تو دارد امید ایران زمین

(همان: ۸۳)

گو پیلتن را بدین رزم‌گاه

بخواند که او یست پشت سپاه

(همان: ۱۹۴)

ز هر بد به زال و به رستم پناه

که پشت سپاه‌اند و زیبای گاه

(همان: ۸۴)

آنان از بهر ایرانیان، خویشان را به رنج می‌افکنند:

ز بهر بزرگان ایران زمین

بر آرامش این رنج کردی گزین

(همان: ۸۰)

گویی انگیزه‌ی پروردگار از پروردن ایشان، زدودن زمین از بدی‌هاست:

همانا که از بهر این روزگار

تو را پرورانید پروردگار

(همان: ۸۹)

شاید گفته شود که چون رستم و پدرانش فرّ شاهی ندارند، نمی‌توانند پادشاه باشند ولی باید دانست که هنگام زاده شدن تهمتن، رودابه:

بخندید از آن بچه سروسهی

بدید اندر او فرّ شاهنشهی

(فردوسی، ۱۳۸۵، ج ۱: ۲۲۹)

رستم از سه گانه‌ی دانش، زور و فرّ بهره‌مند است او در راه رسیدن به مازندران پس از چیرگی بر اژدها، نیایش کنان می‌گوید:

به یزدان چنین گفت کای دادگر تو دادی مرا دانش و زور و فر

(همان، ج ۲: ۹۷)

نه من بیش دارم ز جمشید فر که برید بیور میانش به ار

(همان، ج ۶: ۳۳۲)

پدرش نیز فرهمند است. بزرگان ایران زمین به زال می‌گویند:

همه سر به سر نیک خواه توایم ستوده به فرّ کلاه توایم

(همان، ج ۲: ۸۰)

سوم آنکه دیگر ماندن او در توران زمین تاج و تخت شاه ایران را به خطر می‌انداخت. رستم پس از شش سال پادشاهی در توران زمین سران سپاه را گرد می‌آورد. آنان به این نتیجه می‌رسند،

که کاووس بی دست و بی فرّ و پای نشسته است بر تخت بی رهنمای

گر افراسیاب از رهی بی درنگ یکی لشکر آرد به ایران به جنگ

بیابد بر آن پیر کاووس دست شود کام و آرام ما جمله پست

(فردوسی، ۱۳۸۵، ج ۲: ۱۹۵)

پس بیش از آن بر تخت توران نشستن را سنجیده نمی‌بیند و برای پاسبانی از گاه ایران باز می‌گردد:

کنون نزد آن پیر خسرو شویم چو رزم اندر آید همه نو شویم

(همان)

چهارم آنکه رستم برای خون‌خواهی سیاوش به توران آمده و در پی پادشاهی نیست آن چنان که زواره به او می‌گوید:

بدو گفت کایدر به کین آمدیم و گر لب پر از آفرین آمدیم

فرامش نکن کین آن شهریار که چون او نبیند دگر روزگار

برانگیخت آن پیلتن را ز جای تهمتن همان کرد کو دید رای

(همان: ۱۹۴)

پس رستم پادشاهی توران زمین را رها می‌کند.

پنجم آنکه رستم خودکامه نیست. از آن روی از پادشاهی، خودداری می‌کند «تا بدین سان به فساد نگراید و به کردار و به پندار خویش پاس‌دار راستین ایران و آیین‌های باستان آن باقی بماند» (شعار و انوری، ۱۳۷۹: ۵۷). جهان‌بینی او چنین است:

که گیتی سپنج است و جاوید نیست فری برتر از فرّ جمشید نیست
سپهر بلندش به پا آورید جهان را جز او کدخدا آورید

(فردوسی، ۱۳۸۵، ج ۳: ۱۹۲)

پس پیش از آنکه گیتی پادشاه دیگری را جایگزین او کند. رستم دست از تاج و تخت بر می‌دارد همان کاری که کیخسرو و بهرام گور انجام می‌دهند. در پایان چنین می‌توان گفت که برای تهمتن، رستم بودن بسی بالاتر از پادشاهی است. چه پادشاهان، فراوان و رستم همواره یکی است.

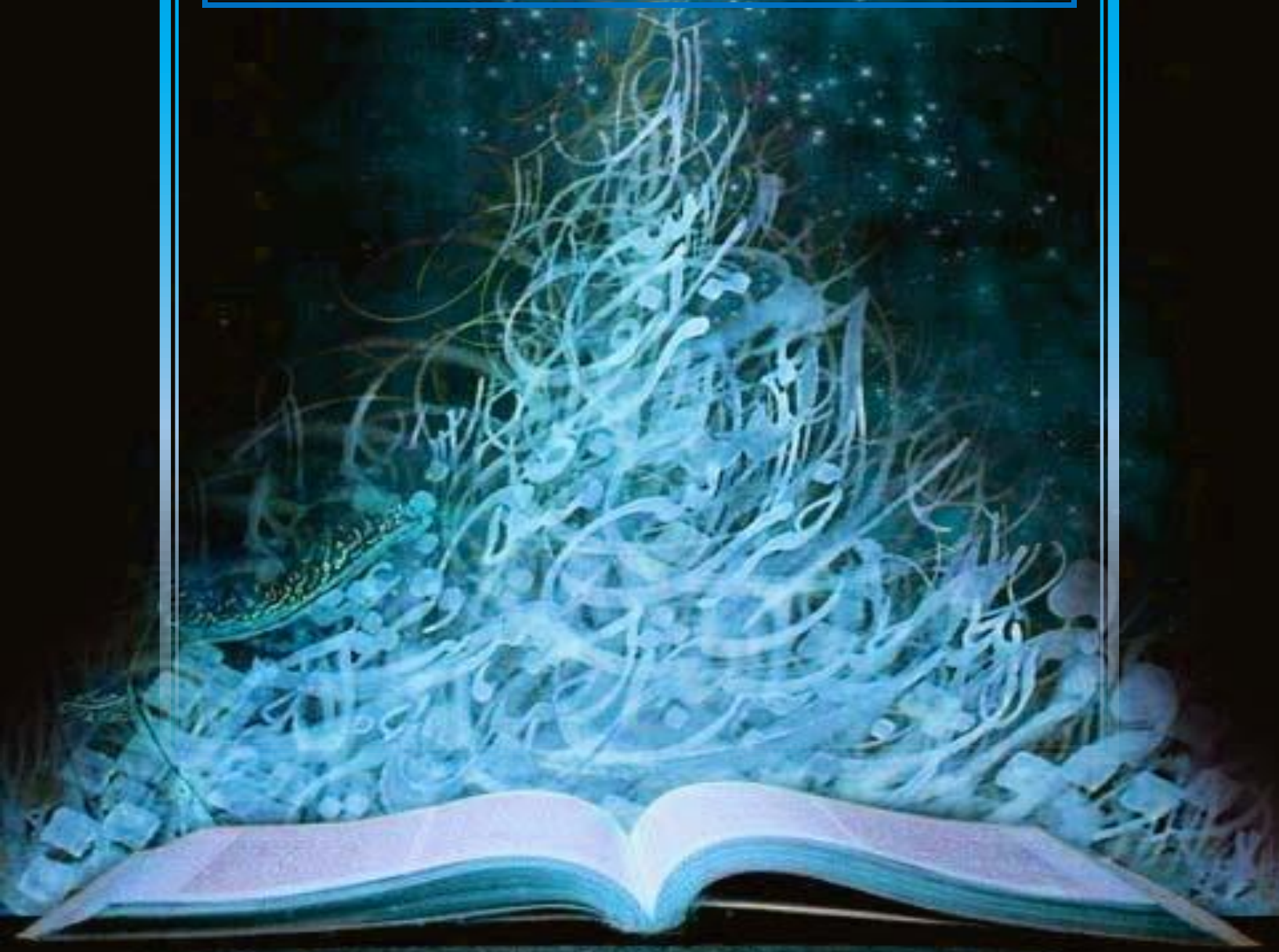
منابع:

فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۵). شاهنامه. به کوشش سعید حمیدیان، چاپ هشتم، تهران: انتشارات قطره.

ندا، طه. (۱۹۵۴). دراسات فی الشاهنامه. اسکندریه: دارالطلب.

شعار، جعفر و حسن انوری. (۱۳۷۹). غننامه رستم و سهراب، تهران: انتشارات قطره.

یک سد شعر





غم و اندوه دل تنگ به پایان برسد
 بر سرت آمدن سنگ به پایان برسد
 فصل نیلوفر مرداب که از راه رسید
 چنگ و بیرحمی خرچنگ به پایان برسد
 تو بمان ساده و بی رنگ و ریا تا یک روز
 صورتک‌های پر از رنگ به پایان برسد
 سنگ‌ها را اگر از راه فلق برداریم
 زخم پای افق لنگ به پایان برسد
 رستم آهسته به سهراب جوانش می‌گفت
 می‌روم تا غم نیرنگ به پایان برسد
 دانه‌های خردت را به دل خاک بکار
 تا که پژمردن فرهنگ به پایان برسد
 هرچه سنگ آمده سویت، تو به آن خانه بساز
 تا که بیرحمی این جنگ به پایان برسد
 کوک کن ساز دلت را به نوایی دلکش
 تا که ناسازی آهنگ به پایان برسد
 به قطار تو اگر بی خبران سنگ زدند
 تو به مقصد برسی، سنگ به پایان برسد
 کلبه حزن تو روشن بشود چون خورشید
 یوسف از ره برسد، ننگ به پایان برسد

عاطفه خداپرست
 دانشجوی کارشناسی ارشد
 ادبیات معاصر



می‌شود از روی غم تسلیم این تقدیر شد
 باز هم در خاطراتش بی صدا تفسیر شد
 با فراقش ساختم اما به جای مرهمی
 جسم و جانم سوخت، با خون دلم تعبیر شد
 دیده‌ام را برگرفتم از همه بیگانگان
 چون که بیژن در بن چاه دلم زنجیر شد
 گم شدم در پیچ و تاب زندگی شاید کمی
 نوشداروی کلامش بود و این تدبیر شد
 رفت! تنها شکوه باید کز نبودش شعر من
 این چنین مانند شب‌بوهای غم دلگیر شد
 می‌سپارم در خیالم این پیام تلخ را
 می‌شود از روی غم تسلیم این تقدیر شد

نسترن محتشمیان
 دانشجوی کارشناسی ارشد
 زبان و ادبیات فارسی



در واپسین لحظه‌های سال
 جای خالی‌ات در خیال
 بیداد می‌کند؛
 ماهی تنگ بلور هم،
 بی صدا،
 تو را فریاد می‌کند...

دکتر مصطفی دشتی آهنگر
 استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی





می گویم: شجاعت
تو بشنو: رستم
می نویسم: غیرت
تو بخوان: سیاوش
اینجا سرزمین وسعت معنای واژگان است
در این دژ شاهانه‌ی دهقان توس
واژه از جنس بلور می‌روید
واژه از جنس حماسه
ای پیر توس
تصویر هر پهلوانی‌ات، بر این بنای مهتزر بر
فراز دوران‌ها
غزل مثنوی‌های شیران و دلیران است
بی گمان در جدال فرهنگ و کشاکش
تمدن‌ها
بنای تو
سرزمین رستاخیز واژگان است
یک کلام، در آوردگه فرهنگ‌ها
فریاد می‌زنم: حماسه
تو بشنو: شاهنامه
و بی گمان این، آتش بس هر میدان است

عثمان لشکری
دانشجوی کارشناسی ارشد
ادبیات معاصر



شگفت از کار این گیتی
خرد را دل اگر دادی
تو را دیوانه پندارند...
کمان داران نامردم
بداندیشان ضحاک
به ناخرسندی و ریشخند
به سویت تیر اندازند...
چرا گرم کمانچه گشته‌ای باری؟!
از این نامردمانی که گل سُرُخ، خون
می‌نامند.
و من سرگشته، سرگردان
به پیغامی
به پسگامی
که معنایی نمی‌بینم.
کسی داد من بیدل ز بیداد جهان
گیرد...
یکی با من، برای من بگوید:
که من دیوانه‌ام آیا؟!
بلال ریگی
دانشجوی کارشناسی ارشد
زبان و ادبیات فارسی



مهربان...
خوان هشتم است
جنگ نابرابری است
در هجوم صد هزار خاطره
روز یاد تو فقط یکی...
قلب من یکی است...
اشک من چه یک
چه صد
چه صد هزاره بازهم...
جنگ نابرابری است
خوان هشتم است
روز یاد بود تو ولی...
صبح صادقم
چشم شب زده
خوان هشتم است
در مصاف لشکر هزاره‌ات...
اشک من یکی
خنده‌ام به خاطرات خوب تو
صد هزاره است...
خوان هشتم است.

آزاده شیرانی
دانشجوی کارشناسی ارشد
ادبیات معاصر



در طنین خیال من
خورشید پر فروغ

دستان طلایی‌اش را

بر زمین سرد مزرعه‌مان می‌کشد
و زمین طراوتش را آشکار می‌کند
اکنون به سمت گنجینه‌ای از تاریخ
می‌روم ...

شاهنامه‌ای که هرگز کهنه نمی‌شود
آرش، دلاور مرد مازندران
که تندی کمانش گیسوان مجعدم را
در هم شکافت...

زال که برف موهایش هرگز آب
نمی‌شد

و بر آشیانهٔ سیمرغ رها گشت
که البرز دستان پر مهرش را بر وی
سایه کرد

آری! شاهنامه دنیای بی پایان
حقیقت است

راضیه سرکوری
دانشجوی کارشناسی
زبان و ادبیات فارسی



سلامی معطر به ریحان تر
سلامی ز گل تازه و تازه‌تر
سلامی چو اشعار سعدی روان
سلامی به قدر زمین و زمان
سلامی به گرمای فصل تموز
سلامی پر از راز و رمز و رموز
سلامی چو گل‌های بستان راز
سلامی بری از جهان مجاز
سلامی چو دیوان شمس عشیق
سلامی ز من بر شما ای رفیق
سلامی چو اشعار جامی رسا
سلامی چو آن نسخه‌ی دلگشا
سلامی به تهمینه آن شیر زن
بنازد به رستم گو پیلتن
سلامی که خاقانی انشاء کند
سلامی که قاضی امضاء کند
سلامی چو شعر کلیم سخن
سلامی غنی همچو اشعار من:
«به تو ای که چون جان میان تنی
چو نور فروزان به چشم منی»

ولید اربابی
دانشجوی کارشناسی ارشد
زبان و ادبیات فارسی



می‌رسد روزی که
تا بلندترین قله کوه خواهم رفت
آنجا که نسیم، غم را از چهره
زندگی‌ام ببرد ...
و برایت شادمانی آرزو می‌کنم
چرا که تو لایق این هستی
که جوانه‌های امید وجودت همیشه
سبز باشند
و در این مسیر پر فراز و نشیب
نیست کسی که فانوس راهت شود
بدرخش!
تاریکی وجودت را روشن کن
و به قدرت سیمرغ درونت
باور داشته باش
مگذار از درخشندگی‌ات کاسته شود
باور داشته باش!
روزی جوانه‌های امیدت
شکوفه خواهند داد
چرا که شاهنامه زندگی
پایانی خوش است

فاطمه روی دل
دانشجوی کارشناسی
زبان و ادبیات فارسی



باز باران، هم صدا با زخمه "دی ریز" شد
در هجوم خاطراتم شب ز غم لبریز شد
جاده‌های بی عبور از آب چشم کوهسار
در پی مقصد، شتابان راهی "نائیز" شد
گفتمش تنها مرو، ای هستی شیدای من
رفت و بعد او برایم جاده رعب آمیز شد
لشکر غم زد شبیخون بلا بر پیکرم
آستان امن قلبم مات و وحشت خیز شد
نوشداروی نگاهش را ز دل کرده دریغ
دل، سیاووش خوان این میدان پند آمیز شد
از بن چاهی هنوز آوای بیژن می‌رسد
چون منیژه در پی‌اش خسته‌تر از پاییز شد
شکوه‌ها دارم ولی تنها صبوری بایدم
چاووشی باید که این احساس شورانگیز شد

علی اکبر آزادی



ترحمہ ما
(فارسیہ بلوچر)



اسپیتیں دیب^۲

(دیو سپید)

دیب، زاهر ء مالوم انت کہ ایرانی پهلوانی کسّہانی سر ء انت ء اگر گوں ایندگہ گومانی کسّہ ء روائشان ء دیب ء ایریت ء همدروور انت، بلے آئی ء ایرانی خو ء کردار درانگاز نہ بنت.

دیب شاهنامه ء تہ ء گوں انسان ء جورُشت ء گیومرت ء بادشاهی ء زاهر بیت گوں اهریمن ء اهریمن ء زهگ ء شکل ء اهریمنی بن هشت ء پیشکاری ء.

پهلوانی بهر ء تہ ء هم لهتیں وختاں مالوم ء مهشوریں شکل ء انچو ارژنگ دیو ء اکوان دیو ء اسپیت دیو ء وت ء نشان دنت ء لهتیں وختاں هم نامالوم انت کہ گیاوانگرد ء جناور ء درندگیں گوماں بہ هوش ء کاریت کہ ایران ء راج ء بدواه ء دژمن بوتگ انت. رستم ء مهشوریں کلاه کہ شه اسپیتیں دیب ء سر ء کاسگ ء جورُ بوتگ، گرز گران ء ببر بیان ء رخس ء رد ء جاگیر انت کہ ایران ء مزن تریں پهلوان ء شناس ء هور انت.

...شاهنامه ء تہ ء دو جا یکراست، دیب ء نام بہ اهریمن ء پلیت ء بزانت ء گرگ بوتگ. اولسر ء گیومرت ء سیامک ء داستان کہ شه دیب ء زهگ ء اهریمن ء یات بوتگ ء دوهمی هم تهمورث ء زینابند ء داستان ء کہ دیوبند ء سپت ء سر ء ستائینگ بوتگ ء هما استوره ء لگیت کہ دیب ء بندیت ء آئی ء وتی سواری کنت. شاهنامه ء مهشورترین دیب ایش انت:

وارونه دیو سیاہ: ناهمسون ء سیاہین دیب کہ اهریمن ء زهگ انت ء سیامک ء کُشیت. اے سیم دیب ء هوشنگ، سیامک ء پُسگ کُشیت. تهمورث دیب بند کہ هوشنگ ء پُسگ انت، آرا بندیت ء وتی سواری کنت ء همے تهمورث ء جنگ گوں هما دیباں بیت کہ آوانی سروک، سیاہین دیبے انت. دگہ جا هم شاهنامه ء تہ ء شه سیاہین دیب ء نام گرگ بوتگ. اوداں کہ دشتبان، رستم ء شناس ء پہ اولاد ء "مردے چو سیاہین دیب" ء کُشیت.

ارژنگ دیو: رستم ء ششمی خوان، شه هپتخوان ء

^۲ مرتضوی، منوچهر. (۱۳۸۵). «دیو سپید در شاهنامه»، فردوسی و شاهنامه، تهران: توس، صص ۱۴۱-۱۵۱.

اکوان دیو: اے دیب ہما جاتوگ انت کہ چو زردیں گورے گوں سیاہیں کشکے بہ وتی دم ۽ سر ۽ زاهر بیت ۽ زوت شہ چمان اندر بیت۔ ہمے دیب، رستم ۽ بہ بُرز ۽ آسمانی نیمگ ۽ بُرت ۽ دریا ۽ زر ۽ تہ ۽ چگل دات ۽ آخر سر ۽ رستم آرا کشت۔ فردوسی، اے دیب ۽ کُشگ ۽ کِسہ ۽ تہ ۽ گُشیت:

"دیب ہما بد ۽ رڈیں مردم انت کہ خدا ۽ شکر ۽ نہ گرنت۔

آ کس کہ شہ مردم گری راہ ۽ گوزیت، آئی ۽ دیب ئی بہ زان ات۔

زانتکاریں مردم زان انت کہ اے گالانی بزانت ۽ مانا چے انت"۔

اسپیتیں دیب، اگر رستم ۽ ہفتخوان ۽ تہ ۽ کم ایشی بارہ ۽ گال ۽ بند یھتگ، بلے لھتیں سوبانی سر ۽، ایران ۽ راجی حماسہ ۽ تہ ۽ نامدار ترین دیب انت۔ اول: آئی سپت انت کہ "اسپیت" انت ۽ خاسین استورہ ۽ درشان کنوک انت۔ دوہم: آئی سر ۽ کاسگ یکے شہ رستم ۽ نشانوان انت کہ گوں گرانیں ہنثر ۽ بیر بیان ۽ ... یھتگ۔ سہم: آئی توسیپ انت کہ گوں رستم ۽ جنگ کنت۔ چارم: آئی جادوئی ۽ درمانگری خسلت انت کہ آئی جگر کیکاووس ئی چمان ۽ روک کنت ... پنجم: آئی مالومیں جاگاہ انت کہ گوں ایندگہ دیباں بہ کیکاووس ۽ گریتاری ۽ رستم ۽ مازندران ۽ روگ ۽ شہ ہفتخوان ۽ گوزگ ۽ ہور بیت ۽ آسانی پیداوریں رمز انت ۽ بے شک روائشتے شہ کوهنیں داستانے انت۔

رستم ۽ پهلوانی داستان ۽ تہ ۽ اسپیتیں دیب ۽ ارج ۽ جاگاہ گندگ بیت۔ اوداں کہ اولاد بہ پنجمی خوان ۽ بہ رستم ۽ دست ۽ گریتار بیت؛ اسپیتیں دیب ۽ اے راز توسیپ کنت:

" اسپیتیں دیب، ہما نرہ دیبانی سر ۽ کہ کوہ شہ آئی انچو بید ۽ بہ لرزگ ۽ کپنت۔ انچیں کوہے گندئے کہ آئی کوپگ ۽ گردن ۽ شَب ۽ دہ جدگ انت"۔

رستم، جنگ ۽ درگت ۽ کہ گوں اسپیتیں دیب ۽ میڑ وارت ۽ آئی یک دست ۽ یک پادے زوال بیت، گوں وت پکر کنت:

"رستم بہ دل ۽ گوشت: اگاں مروچی منی جان بجائینگ بیت، من پہ مدام زندگی اوں"

رستم، وختے وت ۽ ستائینیت شہ اسپیتیں دیب ۽ یات کنت۔ اوداں کہ شہ اسپندیار تیر وارت ۽ ژند ۽ ژامبلینگ زال ۽ پھنات ۽ کیت:

"اسپیتیں دیب ۽ سَرین ۽ من گپت ۽ انچو بید ۽ درھچ ۽ شاپک ۽ آئی ۽ ڈگار ۽ جت"

وختے کہ کتابوں شہ اسپندیار ۽ ارادہ ۽ سہی بیت کہ پہ رستم ۽ دست ۽ بستن ۽ رؤت، وتی پُسگ ۽ پنت ۽ سوچ دنت ۽ گوشت:

"من شہ بہمن اُشکت کہ شہ گلستان دیم پہ زابلستان رَہادگ ئے،

لوٹ ئے رستم ۽ زال ۽ دستان ۽ بند ئے، ہما کہ زہمانی واہند انت؛

شہ دگنیا ء ماس ء پنت ء گوش کن ء تیز اشتاپ مکن ء رڈکاری مکن
ہما سوار کہ پیل ء توان ء داریت ء آئی جنگاوری نیل ء رود ء خوار کنت
اسپیتیں دیب ء جگر ء سندیت ء دریت ء آوانی زہم ء رنگ ء بارت".
ہبر ء گونڈ گراں، شاہنامہ ء تہ ء اسپیتیں دیب ء بلندآوازی تہاڈ انت کہ ببر بیان ء شیر ژیان ء پیل دمان
ء تیزچنگیں آژدر ء رد ء تہ ء وتی چمار ء بزانت ء ودی کنت:
"انچو اسپیتیں دیب ء کیت انت. دل شہ شیرکنیں جان ء نامیت بیت".

ندکار (نویسنده): منوچہر مرتضوی

رجانکار (مترجم): بلال ریگی

دانشجوی کارشناسی ارشد

زبان و ادبیات فارسی

دیو سپید

دیو ظاهراً اختصاص به افسانه‌ها و حماسه‌های ایرانی دارد و اگر چه با غول و عفريت و غيره در افسانه‌های اقوام ديگر مشابه است، ولی ویژگی‌های ایرانی آن را نمی‌توان نادیده گرفت. دیوان در شاهنامه با آفرینش انسان و سلطنت گیومرت به صورت اهریمن و بچه اهریمن و عوامل و عناصر اهریمنی ظاهر می‌شوند و در قسمت حماسی / پهلوانی نیز گاهی در هیأت مشخص و معروف، مثل ارژنگ دیو و اکوان دیو و دیو سپید، و گاهی با مشخصات مبهم که یادآور اقوام وحشی و بومی و دشمنان ایرانیان است، از آن‌ها نام برده می‌شود. کلاه معروف رستم که از کاسه‌ی سر دیو سپید ساخته شده بود، در ردیف گرز گران و ببر بیان و رخس از مشخصات اساسی رستم بزرگ‌ترین پهلوان حماسه‌ی ایران است.

... در شاهنامه در دو مورد دیو به طور مستقیم و مشخص در مفهوم اهریمن استعمال شده است. نخست در داستان گیومرت و سیامک که از اهریمن و دیوبچه یاد شده و دیگر در داستان تهمورث دیوبند یا زیناوند که صفت دیوبند مربوط به اسطوره‌ی بستن و مرکب ساختن اهریمن به دست تهمورث است.

مشهورترین دیوان در شاهنامه عبارت‌اند از:

وارونه دیو سیاه، بچه‌ی آهرمن بدسگال که سیامک را کشت. این سیه‌دیو به دست هوشنگ پسر سیامک کشته می‌شود. تهمورث دیوبند پسر هوشنگ اهرمن را بند کرده، سوار او می‌شد و در جنگ او با دیوان باز سیه‌دیوی پیشرو لشگر دیوان است. در جاهای دیگر شاهنامه هم دیو سیاه در مورد وصف منفی استعمال شده، چنانکه دشت‌بان در وصف رستم برای اولاد، رستم را به «مردی چو دیو سیاه» تشبیه می‌کند.

ارژنگ دیو، در خوان ششم از هفتخوان رستم.

اکوان دیو، دیو جادو که به صورت گوری زرین پوست با خطی مُشکین کشیده از یال تا دُم ظاهر می‌شد و می‌توانست از چشم ناپدید بشود و رستم را به هوا بُرد و به دریا انداخت و سپس به دست رستم کشته شد.

...در داستان کشتن همین دیو است که فردوسی می‌گوید:

تو مر دیو را مردم بد شناس	کسی کو ندارد به یزدان سپاس
هر آنکو گذشت از ره مردمی	ز دیوان شمر، مشمرش ز آدمی
خرد کو بدین گفت‌ها نگرود	مگر نیک معیش می نشنود

«دیو سپید» اگر چه ابیات اندکی از داستان هفت‌خوان رستم را به خود اختصاص داده، به عللی چند نامدارترین دیو در حماسه‌ی ملی ایران به شمار می‌رود: نخست، با توجه به صفت سپید که از شأن اساطیر و پهلوانی حکایت می‌کند. دوم، کاسه‌ی سر دیو سپید که با گرز گران و ببر بیان و رخس و درفش اژدهاپیکر یکی از نشانه‌های رستم داستان است. سوم، توصیفی که از عظمت و هیبت این دیو و جنگ رستم با او می‌شود. چهارم، خواص جادویش که روشنایی چشم یک‌کاووس

و سالاران سپاه ایران را باز می‌گرداند. پنجم، جایگاه مشخصی که دیوان در داستان گرفتاری کیکاووس و رفتن رستم به مازندران و گذشتن از هفتخوان دارند و دیو سپید، رمز مشخص آنان محسوب می‌شود و بی‌تردید از افسانه‌ای بسیار کهن و اسطوره‌ای سینه به سینه نشان دارد.

درباره‌ی اهمیت و پای‌گاه ویژه‌ی دیو سپید در حماسه‌ی پهلوانی رستم به اشارتی اکتفا می‌کنیم. اولاد پس از گرفتار شدن به دست رستم در خوان پنجم، دیو سپید را چنین وصف می‌کند:

سر نره دیوان چو دیو سپید کزو کوه لرزان بود همچو بید

یکی کوه یابی مر او را به تن بر و کفت و یالش بود ده رسن

رستم در هنگام جنگ و کشتی گرفتن با دیو سپید، که یک دست و یک پایش را هم از دست داده بود، با خود چنین می‌اندیشید:

به دل گفتم رستم گر امروز جان بماند به من، زنده‌ام جاودان

رستم، غالباً در ستایش از خود از دیو سپید یاد می‌کند، چنانکه پس از تیر خوردن از اسفندیار و خسته پیش زال بازآمدن، می‌گوید:

گرفتم کمرگاه دیو سپید زدم بر زمین همچو یک شاخ بید

هنگامی که کتابیون از عزم اسفندیار برای دست بسته آوردن رستم آگاه می‌شود، در ضمن پند دادن پسر می‌گوید:

ز بهمن شنیدم که از گلستان	همی رفت خواهی به زابلستان
بیندی همی رستم زال را	خداوند شمشیر و گوپال را
ز گیتی همی پند مادر نیوش	به بد تیز مشتاب و بر بد مکوش
سواری که باشد به نیروی پیل	به پیکار خوار آیدش رود نیل
بدرّ جگرگاه دیو سپید	ز شمشیر او گم کند راه شید

فی‌الجملة اشتها و اهمیت دیو سپید در شاهنامه تا حدی است که در ردیف ببر بیان و شیر ژیان و پیل دمان و تیزچنگ ازدها و غیره گاهی مفهوم عام پیدا می‌کند:

... بیاید بکردار دیو سپید دل از جان شیرین شود ناامید



شاهنامہ ۽ پولڪاراني هيال فردوسي ۽ پيدائش ۽ سال ۽ روچ ۽ باره ۽

دڪتر سجاد آيدنلو باورمندانت كه فردوسي ۽ بيراني ۽ درگت ۽ پيم ۽ آئي ۽ پيدائش ۽ سال ڪونهين نيشتهاني ته ۽ موجود نه انت ۽ اے پڙ ۽ پولڪارا لھتيا نشانہ ياني سر ۽ ۳۱۸ - ۳۲۰ هـ.ق، ۳۲۴-۳۲۹ هـ.ق، ۳۲۹ هـ.ق ۽ ۳۳۰ هـ.ق ۽ سالان پہ آئي ۽ پيدائش ۽ درگت ۽ پيش ڪن انت. اے نيام ۽، سال ۳۲۹ هـ.ق ۽ درگت گيشتر منگ بوتگ.

هڏا مرزي استاد بيرشڪ ۽ گاهنامہ ۽ رد ۽ فردوسي ۽ زندگي ۽ سالاني ته ۽ بهمن ۽ اولي روچ بس سال ۳۸۷ هـ.ق ۽ گون آدينگ ۽ همدپ بوتگ ۽ چون كه اداں فردوسي وتي امر ۽ ۶۳ سال گوشتگ، گڙا آئي ۽ پيدائش ۽ سال ۳۲۴ هـ.ق بيت ۽ اے گون آئي ۽ پيسريگين اشارہ ۽ كه سلطان محمود ۽ پاشاهي ۽ درگت ۽ بزاں ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹ هـ.ق ۽ گون وتي ۵۸ سالگي ۽ امر ۽ همدپ ڪنت، ناساز انت ۽ بنگپ ۽ سر بستگي ۽ گيشتر ڪنت.

هڏا مرزي دڪتر عليرضا شهبازي اے جهليگين جُتڪ ۽ دلگوش ۽ رند:

شب اورمزد آمد از ماه دي زگفتن بياساي و بردار مي

لھتيا براندازاں چه رند اے پمين آسرے ۽ سر بيت كه فردوسي سال ۳۸۰ يزگردي ۽ دي ماه ۽ سيمي روچ ۽ برابر گون سال ۹۴۰ عيسائي ۽ سوم جنوري ۽ پيدا بوتگ. چنت سال چه اے هير ۽ ديما آيگ ۽ رند يڪے چه پولڪاراں گون ۲۸ گاهنامہ ئي ردي ۽ شمار ڪنگ ۽ هور دڪتر شاپور شهبازي ۽ گپاں رد ڪنت دلگوش ۽ په نيامي آسياه ۽ «پيغبر ۽ اشي» ۽ مراگش ۽ بارت كه ايشي ۽ برابر ۽ وهڏے كه ڪسے ۽ امر په ۶۳ سال ۽ رس ايت، آئي ۽ مردماں پري جشنے گرانٽ كه اے جهلين سئي جتڪاں:

بر اين كار فرخ نشيمن بود
ز بيشي كه خُنِش نگردي كمى
ز گيتي چرا جويم آيين و فر

چو آدينه هر مزد بهمن بود
مي لعل پيش اورم هاشمي
چو شصت و سه شد سال و شد گوش كر

فردوسی ۶۳ سالگی ۽ جژن ۽ باره ۽ انت ۽ چدان که یکم بهمن ۽ درگت ۽ نام گرگ بیت ۽ اے روچ ایرانی گاه شماری ۽ ته ۽ گون هچ جژن ۽ همدپ نه انت، گژا هر مزد ۽ بهمن، بزاں یکم بهمن، آئی ۽ پیدایش ۽ روچ بوت کنت.

اے گپانی دلگوش ۽ چه رند توانین بگوشین که فردوسی ایرانی ۽ مسلمانین دهگان زادگے که گون وتی راجی ۽ نیکراهی رسم ۽ دودان آژناگ بوتگ ۽ مبارک ۽ شادهانی جمعه (آدینگ) ۽ روچ ۽ همدپی ۽ گون هر مزد ۽ ماه ۽ مرادیگیں روچ ۽ شرین ناگتالے زانتگ ۽ وتی پیرکانی پیم ۽ اے مبارک ۽ وشهال کنوکیں روچانی همزمانی ۽ که هر چنت سال ۽ سر ۽ پیش اتکگ گرامی داشتگ.

نزار (گردآوری): بهادر قاسمی

رجانکار (مترجم): عبدالماجد سپاهیان

دانشجوی کارشناسی ارشد زبان های باستان

سرشون (منابع):^۳



۳- آیدنلو، سجاد، دفتر خسروان، سال تولد، ص ۵۳

- آیدنلو، سجاد، "آیا یکم بهمن زادروز فردوسی است؟" جهان کتاب، ص ۳۵ و ۳۶

- آیدنلو، سجاد، «چو آدینه هر مزد بهمن بود...»، جستارهای ادبی، ص ۱-۱۴

- دوستخواه، جلیل، شناخت فردوسی و شاهنامه، ص ۱۲ و ۱۳

- ریاحی، محمدامین، سرچشمه های فردوسی شناسی، صص ۲۶-۳۳

- خالقی مطلق، جلال، یادداشت های شاهنامه، بخش دوم، ص ۱۶۲

- مرادی غیاث آبادی، رضا، زادروز فردوسی، آینده، صفحات مختلف

- بیرشک، احمد، گاهنامه تطبیقی سه هزار ساله، ص ۹۵

- شاپور شهپازی، علیرضا، زادروز فردوسی، آینده، صص ۴۲-۴۷

نکاتی راجع به سال و روز تولد فردوسی در آثار شاهنامه‌پژوهان

دکتر سجاد آیدنلو معتقدند برخلاف تاریخ درگذشت فردوسی، زاد سال او در منابع کهن نیامده است و محققان برپایه قرآینی سال‌های ۳۱۸-۳۲۰ ه.ق، ۳۲۰-۳۲۴ ه.ق، ۳۲۹ ه.ق و ۳۳۰ ه.ق را برای تولد او پیشنهاد کردند. از این میان، سال ۳۲۹ ه.ق امری پذیرفته شده‌تر است.

براساس گاهنامه تطبیقی مرحوم استاد بیرشک در سال‌های زندگی فردوسی، جمعه فقط در سال ۳۸۷ ه.ق مطابق با اول بهمن بوده است و چون فردوسی در این‌جا خود را ۶۳ ساله خوانده‌است، سال تولدش ۳۲۴ ه.ق خواهد بود و این با اشاره پیشین خود او هم که آغاز فرمانروایی محمود را ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹ ه.ق همزمان با ۵۸ سالگی‌اش دانسته است، مطابقت ندارد و بر ابهام موضوع می‌افزاید.

شادروان دکتر علیرضا شاپور شهبازی با توجه به سه بیت مذکور و این بیت که حدود ۸۰۰ بیت پیش از آن‌ها در شاهنامه آمده‌است:

شب اورمزد آمد از ماه دی ز گفتن بیاسای و بردار می

طی محاسباتی به این نتیجه رسیده‌اند که فردوسی در سوم دی ماه سال ۳۰۸ یزدگردی برابر با جمعه سوم ژانویه ۹۴۰ میلادی زاده شده است. چند سال پس از این پیشنهاد یکی از پژوهشگران با برشمردن بیست و هشت سهو تقویمی در بررسی مرحوم دکتر شاپور شهبازی آن را رد کرده و خود با توجه به آیین «پیغمبر آشی» در کشورهای آسیای میانه که طبق آن هنگامی که شخص به ۶۳ سالگی می‌رسد، نزدیکانش برای او مراسم جشن برگزار می‌کنند، این نظر را مطرح کرده است که سه بیت یادشده

چو آدینه هر مزد بهمن بود	بر این کار فرخ نشیمن بود
می لعل پیش آورم هاشمی	ز بیشی که خُنیش نگیرد کمی
چو شصت‌وسه شد سال و شد گوش کر	ز گیتی چرا جویم آیین و فر

نیز درباره جشن ۶۳ سالگی فردوسی است و از آن‌جایی که او تاریخ روز و ماه یکم بهمن را هم ذکر کرده _ و این روز در گاهشماری ایرانی برابر با هیچ جشنی نیست _ پس هرمزد بهمن، یعنی اول بهمن، زادروز وی بوده است.

با توجه به مجموع این نکات می‌توان گفت که فردوسی به عنوان دهقان‌زاده‌ای ایرانی و مسلمانی شیعه با آیین‌های ملی و دینی و مذهبی خویش آشنایی داشته است، همزمانی روز جمعه مبارک و شادی‌انگیز (زهره مزاج) را با روز هرمزد ماه که هم فرخنده بود و هم موعود ویژه خرمی، به فال نیک گرفته و خواسته است که تقارن این روزهای خجسته و مسرت‌بخش را _ که هر چند سال یک‌بار روی می‌دهد _ به سنت نیاکانی گرامی بدارد.

گردآوری: بهادر قاسمی

داستان



یک پایان غمگین

کنار پنجره نشسته بودم و در حال نغمه خوانی شاهنامه، مات و مبهوت در فضای دلنشین شاهنامه فرو رفته بودم. پدرم، نگاهش را به من دوخته بود، صدایم می‌زد و من غرق در شاهنامه. بعد از چند بار صدا کردنش تازه متوجه شدم که صدایم می‌زند. گفتم: بله پدر جان! با من کاری داشتی؟! با لحنی آرام گفت: «دخترک خوبم! غرق در خیال و رویا بودی؟ جواب دادم، نه! داشتم شاهنامه می‌خواندم. پدر گفت: به به! حالا بگو کدام داستان قشنگ شاهنامه را می‌خواندی؟ صفحه داستان رزم رستم و سهراب را برایش آوردم و گفتم اینجا و قسمت رزم پسر و پدر را می‌خواندم. راستش را بخواهی داستانی بسیار زیباست و من خیلی از آن خوشم می‌آید، داستان غمگین و البته جالبی است.

پدرم گفت: دخترم! پس کمی برایم از رزم رستم و سهراب بگو. من هم با اشتیاق شروع کردم به تعریف داستان رستم و سهراب. رستم و سهراب هر دو کمر یکدیگر را گرفتند، رستم کمر سهراب را فشرد و او را بر زمین زد و شمشیرش را از غلاف درآورد و امانش نداد. به این قسمت از داستان که رسیدم، انگار یک چیزی در گلویم گیر کرده بود. چیزی نبود غیر از یک بغض، بغضی که از خواندن یک داستان غمگین در گلویم ممکن بود هر لحظه بشکند. پدرم دست‌های پر چین و چروکش را که به سبب کار کردن در مزرعه پر از چین و شکن شده بودند، بر سر من گذاشت و کمی نوازشم کرد. حس خوبی بود! و این سبب دلگرمی شد برای خواندن ادامه داستان. شروع کردم به خواندن ادامه داستان، سهراب خواست حرکتی بکند. رستم شمشیرش را در کمر و پهلوی سهراب فرو کرد و گفت: ای پیر مرد تو اگر ماهی یا ستاره شوی و در کهکشان‌ها پنهان، روزی پدرم انتقام مرا از تو خواهد گرفت. کسی خبر مرگ مرا به نزد رستم پهلوان می‌برد و او را از مرگ فرزندش آگاه می‌کند. بعد از خواندن این بی تاب‌تر شدم. این بار پدر گفت: دخترم به داستان ادامه نده، بگذار برای یک روز دیگر که حالت بهتر شد! چند روز گذشت و به پدر گفتم می‌خواهم ادامه داستان را برایت بازگو کنم. پدرم گفت: خیلی وقت است که مشتاقم ادامه داستان را بشنوم. اما ترسیدم که دوباره حالت بد شود. گفتم نه پدر کسی نیست که از خواندن و شنیدن این داستان ناراحت نشود. شروع کردم به تعریف کردن ادامه داستان. رستم وقتی این حرف‌ها را شنید دنیا در جلوی چشمانش تیره و تار شد. وقتی که به هوش آمد. با ناله و گریه از سهراب پرسید: ای جوان! بگو بینم از رستم چه نشانی داری؟ نابود و گم و گور باد نام رستم که چنین بدبخت و روسپاه گشته. من بد بخت رستم هستم، که ای کاش هرگز نبودم. رستم مدتی شیون کرد و مویش را کند. سپس سهراب گفت: اگر تو واقعاً رستم هستی پس پدر من هستی و بدان که مرا با خیره سری‌ات به دام مرگ فرستادی. من هرگونه راهنمایی از تو خواستم اما یک ذره مهرت را نشان ندادی. هر چقدر تلاش کردم که ذره‌ای مهر در دلت به وجود



بیاورم اما تو نخواستی. من وقتی خواستم به ایران بیایم مادرم یک مهره به من داد که به بازویم ببندم که اگر تو را دیدم، تو مرا به وسیله آن بشناسی. رستم وقتی که بند جوشن سهراب را باز کرد، مهره را دید که بر بازوی سهراب بسته شده بود. پس جامه‌اش را پاره کرد و گریه و زاری سر داد و خاک بر سرش ریخت. سهراب وقتی دید که پدرش چنین بی تابی می‌کند و بسیار ناراحت و پریشان است، دست پدر را گرفت و گفت: ای پدر! اکنون گریه و زاری فایده‌ای ندارد. سرنوشت من چنین بوده که به دست تو کشته شوم. پس چه سود و فایده که خود را اینگونه اذیت می‌کنی. پس رستم در حالی که اشک می‌ریخت، سهراب را در آغوش گرفت و در همین حال خورشید در حال غروب کردن بود. به پدرم گفتم کاش نوشدارو می‌رسید و داستان اینگونه به یک پایان غم‌انگیز نمی‌رسید. پدرم گفت: تقدیر او اینگونه بوده است.

سعیده فلاحتی شاه آباد

دانشجوی کارشناسی زبان و ادبیات فارسی

در مسیر توس

نیمه شب بود. یکی از شب‌های طولانی! توجه کرده‌اید وقتی به چیزی فکر می‌کنید یا یک اتفاق بدی افتاده است، ساعت تکان نمی‌خورد و اصلاً به سمت جلو نمی‌رود و آن لحظه است که می‌شوند طولانی‌ترین لحظه‌های عمر. با خودم فکر می‌کردم که آیا می‌شود که دوباره به توس بروم. شب همچنان طولانی بود تا اینکه صبح شد و من همچنان بی خواب و به توس فکر می‌کردم. زیبایی توس این است که آرامگاه بزرگ‌مردی چون حکیم فردوسی را در خود دارد و خوشا به حال کسانی که در توس زندگی می‌کنند و هر لحظه که دل‌شان می‌گیرد به آرامگاه حکیم فردوسی سر می‌زنند. بعد از این ماجرا چند روز گذشت تا اینکه مادرم گفت نمی‌خواهید کمی مسافرت برویم! اندکی از این حال دربیاییم و کمی بگردیم. به محض اینکه مادرم این را گفت و من فوری گفتم: «توس! برویم توس...» با این جمله لحظه‌ای نگاه همه به سمت من دوخته شد. گفتند باشد اگر شما می‌گویید توس. پس به توس می‌رویم.

من آن روز خیلی خوشحال بودم که قرار است فردای آن روز به توس سفر کنیم. اندکی کنار حوض پر از ماهی نشستم و شاهنامه را باز کردم و شروع کردم به خواندن شاهنامه و کلی لذت بردم که قرار است فردا آرامگاه حکیم را از نزدیک ببینم. صبح رسید و ما به سفر رفتیم و در مسیر توس بودیم که مادرم گفت آن طبیعت زیبا را ببین! اما من در فکر آرامگاه بودم. مسیر طولانی که طی شد و به توس رسیدیم با اندکی استراحت، از مادرم خواهش کردم و گفتم برویم آرامگاه. مادرم گفت بگذار کمی استراحت کنیم بعد می‌رویم. گفتم نه! همین الان باید برویم. مادرم با چند بار اصرار قبول کردم. گفت باشه تاکسی می‌گیریم و تا آرامگاه می‌رویم. ما سوار تاکسی شدیم.

- راننده تاکسی: سلام، کجا می‌روید؟
- مادرم: سلام، آرامگاه حکیم فردوسی.
- راننده تاکسی: خوشا به سعادت‌تان! فاتحه‌ای از طرف ما هم بخوانید.
- مادرم: حتما ...

بعد نیم ساعت به آرامگاه فردوسی رسیدیم. زمانی که وارد باغ آرامگاه فردوسی شدم حسی عجیبی به من دست داد، حسی که تاکنون اصلاً نداشته‌ام. خوشحال بودم که وارد برهه‌ای از فرهنگ و تاریخ و ادب ایرانی شدم. جای جای این مکان گویای هویت و فرهنگ ایرانی بود. ورودی مجموعه از سمت جنوب بود و از دو سوی استخر روبه‌روی در ورودی به آرامگاه می‌رسیدیم، تندیس از فردوسی بزرگ جلوی استخر گذاشته بودند که بی نهایت با شکوه بود و با دیدن این تندیس، بیشتر و بیشتر علاقه‌مند می‌شدم که همه جا را ببینم. سی فواره در سه دسته ده‌گانه و آراسته با گلبرگ‌هایی از نیلوفر به نشانه سی سال رنج سرایش شاهنامه درون استخر جای داشت. موزه فردوسی در سمت شمال غربی آرامگاه بود. آن روز همراه مادرم از تمام جای آرامگاه دیدن کردیم که برایمان هم تفریح بود و هم ما را با ادبیات و فرهنگ ایران بیشتر آشنا کرد.

رفتن به این مکان زیبا، درون من تحولی بزرگ ایجاد کرد. طوری که تصمیم گرفتم به جای اینکه وقت گرانبهای خودم را صرف شبکه‌های اجتماعی کنم! سعی کنم شاهنامه و کتاب‌های دیگر فرهنگی - ادبی را بخوانم و از خواندن آنها لذت ببرم و هرگز وقت ارزشمندم را بیهوده تلف نکنم.

از آن روز به بعد، روزهای زندگی‌ام هر روز قشنگ و قشنگ‌تر می‌شد. شاهنامه و کتاب‌های ادبی و فرهنگی را با اشتیاق مطالعه می‌کردم. و همین باعث شد که به شدت به ادبیات علاقه‌مند شوم و آن را به صورت تخصصی و در رشته زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه ادامه دهم. هرگز فکر نمی‌کردم که رفتن به یک مکان اینگونه بتواند مسیر زندگی‌ام را تغییر بدهد که خوشبختانه مسیر زندگی مرا به بهترین نحو دچار تغییر و تحول کرد.

راضیه شهنازی

دانشجوی کارشناسی زبان و ادبیات فارسی



بیا تا جهان را به بد نسپریم
 به کوشش همه دست نیکی بریم
 نباشد همی نیک و بد پایدار
 همان به که نیکی بود یادگار
 همان گنج دینار و کاخ بلند
 نخواهد بدن مر تو را سودمند
 سخن ماند از تو همی یادگار
 سخن را چنین خوار مایه مدار
 فریدون فرخ فرشته نبود
 ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
 به داد و دهش یافت آن نیکویی
 تو داد و دهش کن فریدون تویی
 فریدون ز کاری که کرد ایزدی
 نخستین جهان را بهشت از بدی
 جهانچه بد مهر و بد گوهری
 که خود پرورانی و خود بشکری
 نگه کن کجا آفریدون گرد
 که از تخم ضحاک شاهی ببرد
 بید در جهان پنجصد سال شاه
 به آخر بشد، ماند ازو جایگاه
 جهان جهان دیگری را سپرد
 بجز درد و اندوه چیزی نبرد
 چنینیم یکسر که و مه همه
 تو خواهی شبان باش، خواهی رمه

حکیم ابوالقاسم فردوسی^۴

^۴ شاهنامه، دفتر یکم، به تصحیح جلال خالقی مطلق، چاپ پنجم، انتشارات دایره المعارف بزرگ اسلامی: ۱۳۹۳، صص ۸۵-۸۶

نمایش نامه

صحنه آخر

شخصیت‌ها: تهمینه و پیک (قاصد)

[صحنه ۱]:

کابوس می‌بیند بی آنکه خوابیده باشد از جایش بر می‌خیزد و به جای خالی‌اش می‌نگرد. هنوز بازنگشته جای او با آرزوهای در برگرفته‌اش خالی است. صدای گریه‌ای از دور به گوش می‌رسد و سراسیمه خود را به بیرون از اتاق می‌کشانند.

آسمان بسان رودی که در آن صدها پرنده سربریده باشند خونین است. آه سهر روی من!

ناگهان از دور آوای کوس شنیده می‌شود، آیا خبری در راه است؟! از دل خاک آوازی شنیده می‌شود و صدای گریه‌ای با آن در هم آمیخته است. درختان مانند نیزه دارانی خانه را احاطه کرده‌اند. گویی بر آسمان سرمه پاشیده باشند و مه را ماموریتی در کار باشد چشمان خبر آورده‌اند از رودی روان و گوش‌ها شنیده‌اند آنچه را که شده است پنهان.

[صحنه ۲]:

تهمینه با لباسی لاجوردی بر صندلی‌ای تکیه داده است و گوشش را تیز کرده برای خبر خوشی و به آسمان خون طلب می‌اندیشد و با خود زمزمه می‌کند.

تهمینه: آه! سهراب من...

یزدان تو را نگاه‌دار باشد. قطعاً پدرت را یافته‌ای (مکت کوتاه) پدرت! پدرت حتما جگر گوشه‌اش را خواهد شناخت و دست در دست یکدیگر به خانه باز خواهی گشت [تهمینه همانطور که جملات را زمزمه می‌کند به گبر آویزان سهراب بر روی دیوار خیره می‌شود]

[صحنه ۳]:

ناگهان صدای پرواز تیری که باد آن را از سویی به سوی دیگر می‌برد و بر روی درخت سروی که بیرون خانه است، می‌نشیند به گوش تهمینه می‌رسد همزمان صدای ناله پرنده‌ای غمگین به گوش می‌رسد. تهمینه به بیرون نگاه می‌اندازد و چند قطره خون چکیده پای درخت سرو می‌بیند، ردش را می‌گیرد پشت درخت کبوتری را که بالش شکسته است می‌یابد و آن را برمی‌دارد و به خانه باز می‌گردد. [تهمینه در حالیکه مرهم بر روی زخم بال کبوتر می‌نهد]:
زیبای کوچک من! به زودی بالت برای پرواز بهبود می‌یابد و در اوج پرواز خواهی کرد.

[صحنه ۴]:

در همین هنگام پیکی در را با مشت‌هایش به صدا در می‌آورد.
تهمینه کبوتر بال شکسته را بر روی پارچه‌ی چند لایه‌ای می‌گذارد و شتابان به سمت در می‌دود با یک دستش روسری‌اش را نگاه داشته و صدای النگوهایش در ترس کوبیدن در گم شده است.
فرق موهایش گنگ است و خود را به در می‌رساند.
تهمینه [در حالیکه چشمانش ترسیده‌اند لبخندی ناآشنا بر لب دارد]:
کیست؟ از سهراب من خبری آورده‌ای؟ سهرابم پدرش را یافت؟
پیک [در حالی که دچار لکنت زبان شده است و فراموش کرده برای چه خبری آمده است من من کنان می‌گوید]: بانو، سهراب... جوان پهلوان
تهمینه: سخن بگو، سهراب چه؟
پهلوان پدرش ...سه ...سه...سهراب من ..چه خبری آوردی
بگو؟
پیک [با لحنی غمناک در حالیکه سرش را پایین انداخته است]: به زودی بهار یخ خواهد زد
پسر به دست پدر کشته شد و بام نیلگون شرمگین است.

[صحنه ۵]:

صدای پیک در گوش تهمینه بارها تکرار می‌شود در حالیکه به زمین می‌افتد. چشمانش هنوز به راه خانه دوخته شده است و

مویه‌کنان لالایی‌هایی که برای سهراب می‌خواند را زمزمه می‌کند. ناگهان آسمان تاریک گشته و صدای رعد و برق ترس را با غم عجین می‌سازد.

آن جوان پهلوان؛ شیر ژیان سواره بر اسب و تازان ز توران، اینک به سوی مرگ شد روان
در سرزمین ایران رستم کهن سال همچو گو؛ با غم اندوهناکی در پس ابری ز غم به سوی سهرروی سیمابتن؛ نگاه داشته
سهراب را در بین بازوان
و اما تهمینه!

آری تهمینه با خیال‌های خوش وقتی به فکر فرو می‌رود؛ خنده‌ها و شجاعت بچگی سهراب به یادش می‌آید.
جگر گوشه‌ای که نامش جهانی را به لرزه در می‌آورد ...
اما صدای طبیعت خبر خوشی با خود نیاورده بود.

[صحنه آخر]:

تهمینه در حالیکه گریه و زاری می‌کند. با ناخن‌هایش چهره‌اش را می‌خراشد، موی سرش را می‌کند و روسری‌اش را به روی صورت خود می‌کشد و با صدای بلند لالایی سر می‌دهد

بفرمود تا دیبه خسروان	کشیدند بر روی پور جوان
همی آرزو گاه شهر آمدش	یکی تنگ تابوت بهر آمدش
از آن دشت بردند تابوت او	سوی خیمه خویش بنهاد روی
به پرده سرای آتش اندر زدند	همه لشکرش خاک بر سر زدند
همان خیمه دیبه هفت رنگ	همان تخت زرین و زین خدنگ
بر آتش نهادند و برخاست غو	همی گفت زار «ای خداوند نو
دریغ آن رخ وبرز بالای تو	دریغ آن همه مردی و رای تو
دریغ آن غم و حسرت جان غسل	ز مادر جدا وز پدر داغ دل»

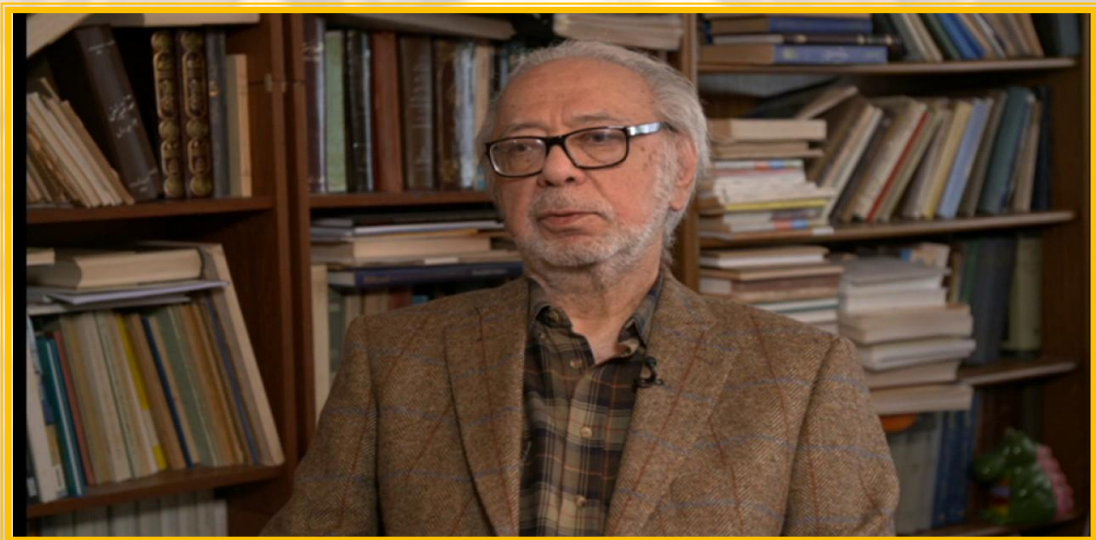
لطیفه محمدزائی

دانشجوی کارشناسی ارشد ادبیات معاصر

دیکھ لے بی سوسا ہنامہ



فردوسی
حکیم بن قاسم
پوئیکنی کنی، کنی آید برت...



فردوسی^۵

(جلال خالقی مطلق)

با گذشت هزار و چند سال از عصر زندگی فردوسی و هزاران کتاب و مقاله‌ای که درباره شاهنامه نوشته شده است، منابع معتبر مربوط به زندگانی انتقادی فردوسی، چگونگی سرایش شاهنامه و ویژگی‌های بسیار اندک‌شمار است. غیر از کنیه فردوسی، ابوالقاسم، و تخلصش (فردوسی) چیز دیگری، به طور یقین، درباره نام و هویت خاندان او معلوم نیست. در منابع گوناگون و نیز مقدمه بعضی از دست‌نویس‌های شاهنامه نام او منصور، حسن یا احمد، نام پدرش حسن، احمد یا علی و نام نیایش شرفشاه ذکر شده است. (صفا: تاریخ ادبیات، ص ۴۵۸ و ۴۵۹) در میان این اقوال مختلف، سخن بنداری - که شاهنامه در سال ۶۲۰هـ.ق به عربی ترجمه کرده است - اعتبار بیشتری دارد. او از فردوسی به صورت «الامیر الحکیم ابوالقاسم منصور بن الحسن الفردوسی طوسی» یاد کرده است.

اینکه چرا شاعر تخلص فردوسی را - که یک بار در متن شاهنامه و دو بار در هجوناومه آمده (تصحیح خالقی مطلق، ج ۵، ص ۲۷۵، بیت ۱۳؛ چاپ ژول مول، ج ۱، ص ۳۸، بیت ۴ و ۶) - برگزیده است، طبق داستانی که در مقدمه نسخه فلورانس آمده، هنگام دیدار شاعر با سلطان محمود غزنوی، سلطان شعر او را پسندید و وی را فردوسی (=مرد بهشتی) (خالقی مطلق: ۱۳۶۷، ص ۹۲) نامید و این، تخلص او شد. آگاهی‌های ما درباره شاعر تا زمان آغاز شاهنامه در حدود ۳۶۷ هـ.ق اندک است، غیر از

^۵ خالقی مطلق، جلال. «فردوسی». ترجمه سجاد آیدنلو، نامه انجمن، صفحات مختلف.

اینکه او پسری داشته که در ۳۵۹ هـ ق به دنیا آمده بوده است و بنابراین فردوسی باید در سال ۳۵۸ هـ ق یا زودتر ازدواج کرده باشد. دربارهٔ همسر او هیچ اطلاعی به دست ما نرسیده است. نولدکه او را شیعه می‌داند، اما معتقد است که عضو هیچ یک از گروه‌های افراطی (غلاة) نبوده است. اگر آغاز سرایش شاهنامه را سال ۳۶۷ هـ ق و اتمام آن را (۴۰۰ هـ ق) بدانیم، نظم آن ۳۳ طول کشیده است و اگر کار سرایش را به پیش از ۳۶۷ هـ ق - نظم بیژن و منیژه - برگردانیم و زمانی را که پس از (۴۰۰ هـ ق) برای بازنگری در شاهنامه صرف شده است، بر آن بیفزاییم، رقم ۳۵ سال به حقیقت نزدیک‌تر است.

محیط و شرایط اجتماعی: فردوسی بی تردید از طبقهٔ «دهقانان» (زمین داران ، مالکان نژاده) بوده است. دهقانان حافظ تمدن، آیین‌ها و فرهنگ‌های باستانی از جمله روایات ملی بودند (نک. مقدمهٔ مول بر شاهنامه، ص ۷). فردوسی جوان که به هنگام تالیف شاهنامهٔ ابومنصوری بیش از ۱۷ سال نداشت، احتمالا بسیار تحت تاثیر این اقدام ملی و فرهنگی قرار گرفت. در این سال‌ها بود که تربیت دهقانی در کنار احساسات ملی او، فضای مناسبی را به وجود آورد و بنیان‌های شعر وی را پایه‌ریز کرد. بدین طریق، کوشش برای حفظ هویت ایرانی به هنگامی که ایران به بهانهٔ وحدت جامعهٔ اسلامی با خطر تازی مآبی، روبرو شده بود - با وجود فعالیت‌هایی که پیش از روزگار فردوسی با نهضت شعوبیه آغاز شده بود - سرانجام با زحمات و تلاش‌های فردوسی به ثمر نشست و از ای روی ایران عمیقا مدیون اوست که پیوندهای تاریخی و هویت ملی و فرهنگی آن را مورد توجه جدی خود قرار داد. سال درگذشت فردوسی را دولت‌شاه سمرقندی (چاپ براون، ص ۵۴) ۴۱۱ هـ ق ذکر کرده است و حمدالله مستوفی (ص ۷۴۳) و فصیح خوافی (ص ۱۲۹) ۴۱۶ هـ ق نوشته‌اند. طبق تاریخ نخست، او به هنگام مرگ ۸۲ سال و بر گایهٔ گزارش دوم، ۸۷ سال داشته است.

گردآوری: فاطمه ارباب

دانشجوی کارشناسی ارشد

زبان و ادبیات فارسی

فردوسی و اندیشه خردورزانه‌اش در شاهنامه

شاهنامه فردوسی، به عنوان یک «سند ملی» هویت بخش فرهنگ ایرانی و شناسنامه قوم ایرانی است. مهمترین سند عظمت زبان فارسی است که مظهر فرهنگ و تمدن ایران باستان است. فردوسی با بازآفرینی و تألیف شاهنامه بین اندیشه ایران باستانی و ایران بعد از اسلام در قرون اولیه، دست به شکل‌گیری هویت ایرانی-دولتی زده است و آیین‌ها و آداب و رسوم گذشته ایران و نظام سیاسی ایران باستان را بازگو می‌کند. فردوسی شاهنامه را در قالب زبان حماسی-اسطوره‌ای سروده است که تأثیر پایدار آن تا به امروز حفظ شده است و یکی از محورهای اساسی و هویتی ایرانیان محسوب می‌شود.

امرای سامانی از خاندان اصیل ایرانی بودند؛ که توجه وافر به زبان و ادب فارسی داشتند و خدمات ارزنده‌ای را در این مسیر به زبان فارسی کردند. در این دوران توجه و مفاخرت به نژاد و ملیت ایرانی و همین‌طور آزادی بیان اندیشه رواج داشت و باعث ظهور آراء و افکار مختلف علمی و فلسفی شد. پایه حماسی‌های ملی فارسی در این دوره گذاشته می‌شود و این دوران را می‌توان عصر طلایی در تاریخ ادبیات فارسی دانست (صفا، تاریخ ادبیات ایران). فردوسی (۴۱۱-۳۲۹) از تربیت یافتگان دوره سامانیان است و بیست سال قبل از روی کارآمدن محمدغزنوی کار شاهنامه را آغاز کرد و فن حماسه در ادبیات فارسی به اوج رساند. فردوسی نمودی آشکار و والا از خردمندی و شاهنامه دریائی از خردورزی و حکمت است. روزگار فردوسی - یعنی سده چهارم و پنجم هجری سرزمین او یعنی ایرانشهر و بویژه زادگاهش، طوس، که فرهنگ شهری کهن به شمار است - همه و همه، به گونه‌ای گاهواره خردورزی و خردگرایی و خرد ستائی بوده‌اند، و این همه در جان سراینده بزرگ کارگر افتاده و برجای جای سروده‌های او نشان نهاده است (پوستین دوز، ۱۳۸۱: ص ۱۴). در شاهنامه بیش از ۳۰۰ بیت در ستایش خرد آمده (رنجبر، ۱۳۶۹: ۷۱-۹۰) بیش از ۵۰۰ بار واژه خرد و خردمند و بیش از ۱۵۰ بار واژه روشن روان آمده است (ولف، ۱۳۷۷: ذیل واژه خرد و روشن روان). خرد ریشه در فرهنگ کهن ایران دارد و منشأ آن به منابع کهن اسطوره‌ای و دینی می‌رسد. اهریمن و اهورا و نیک و بد همواره در اندیشه‌ها و آثار ایرانی بوده و خرد همان نیروی باستانی است که باید به کمک آن نیک را از بد و اهورایی را از اهریمنی تشخیص داد. (خسروی، موسوی ۱۳۸۷: ۱۰۳)

فردوسی در ستایش از خرد، آن را به عنوان بهترین و نخستین آفرینش خداوند یاد می‌کند و آن را نگهبان جان و راهنما و دلگشای انسان می‌داند که در هر دو سرا یاریگر انسان است:

خرد بهتر از هر چه ایزد بداد	ستایش خرد را به، از راه داد
خرد رهنمای و خرد دلگشای	خرد دست گیرد به هردو سرای
خرد چشم جانست چون بنگری	تو بی چشم شادان جهان نسپری
نخست آفرینش خرد را شناس	نگهبان جانست و آن سه پاس

(فردوسی، ۱۹۶۶، جلد اول: ۱۴)

«کسی که پای بند خرد است، می‌داند که خرد چشم جان و راهنمای آدمی است. تا خرد انسان برجاست، او را به کار و کوشش رهنمون است. آنگاه که گره‌ها را نمی‌تواند باز کند، به سوی پروردگار پناه می‌برد، از جهان داری برتر از خرد خود کمک می‌گیرد».(رضا، ۱۳۷۴: ۳۲۸)

دکتر میرجلال الدین کزازی مؤلف ده جلدی *نامه باستان* کتاب را گنجینه‌ای ارزشمند می‌داند که می‌توان جواهرات گرانبهایی را از دل آن بیرون کشید. او معتقد است: هرآنچه در طول شبانه روز برای ما رخ می‌دهد بیهوده نیست برخی انسان‌ها که درک درستی از جهان آفرینش ندارند از واژه‌های بیهوده «بخت» و «تصادف» استفاده می‌کنند. این در حالی است که چنین چیزی درست ندارد و جهان بر نظم در حال حرکت است. استاد کزازی "*خردنامه*" را مناسب‌ترین نام برای شاهنامه؛ چرا که اندیشه‌ها و خردهای فراوانی در ابیات شاهنامه یافت می‌شود. می‌توان گفت که خرد خاستگاه تمام اندیشه‌های شاهنامه است. شاهنامه با سخنی از خرد آغاز می‌شود که فردوسی آفریدگار خود را بزرگ می‌داند:

به نام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه برنگذرد

همچنین این استاد گرانقدر در تصریح سخنان خود معتقد است که: «جان» و «خرد» دو بنیان اساسی است که هستی برپایه آن استوار شده است. «جان» زندگی تنی ما را پایه می‌ریزد و «خرد» برای زندگی درونی ماست. همه موجودات جان دارند اما تنها انسان است که از خرد بهره برده و خود را به وسیله آن از سایر موجودات متمایز ساخته است (کزازی، میرجلال-الدین: ۱۳۹۵).

حکیم طوس در آغاز شاهنامه با عبارت «به نام خداوند جان و خرد» خواننده را به سرزمین دانش و خرد دعوت می‌کند. این بראعت استهلال، چون چراغ راهنما، خواننده را از فضای فکری و مقصود و هدف گوینده با خبر می‌کند. این بینش، آنقدر اهمیت دارد که فردوسی در ابتدای شاهنامه، ۱۹ بیت «گفتار اندر ستایش خرد» را مقدم بر «گفتار اندر ستایش پیغمبر» آورده، ترتیبی که در همه دست نویس‌های کهن شاهنامه مراعات شده است (متینی، ۱۳۷۵: ۲۱۶).

شاهنامه به نام «خداوند جان و خرد» آغاز می‌شود. اینکه فردوسی از صفات بیکران خداوندی، بر جان آفرینی و خردبخشی او تکیه می‌کند، می‌خواهد بگوید که مهم‌تر از هر چیزی جان است و زندگی، و زندگی باید با خردمندی آمیخته باشد. از اینجاست که در سراسر شاهنامه عشق به زندگی، و آسایش و نیکبختی افراد انسانی، و پرهیز از آزار دیگران و بیزاری از جنگ و کشتار و خونریزی و ویرانگری موضوع سخن است. زندگی انسان‌ها و اندیشه و رفتار آنها هم باید بر پایه خرد باشد، و سرپیچی از حکم خرد مایه تیره روزی است (امینی، گودرزی، ۱۳۹۰: ۱۹). در شاهنامه خرد، محور و شالوده ساختار فرهنگ غنی و متعالی قوم ایرانی است. آنچه روح و روان را پالوده و به تبع آن اعمال و رفتار را ساماندهی کرده و براساس هنجارهای مسالمت آمیز زیستی قرار می‌دهد تعقل است. بدون بهره‌وری از آن بی عدالتی، فقر، نابسامانی، جنگ و هرگونه کاستی و نامردمی فراگیر خواهد شد. به همین دلیل است که موبدان و دانشمندان، پادشاهان و پهلوانان را مؤکداً به استفاده از آن تشویق می‌نموده و شاهان خردمند، زیر دستان را در به کارگیری آن سفارش می‌نموده‌اند. رستم در شاهنامه، نماد انسانی کامل و بی عیب و نقص و در عین حال فرشته نجات این سرزمین است. صفات منحصر به فرد او دربردارنده کل خصایص جامعه ایرانی

است. رستم فرهنگ و تمدن قوم ایرانی را نمایندگی می‌کند. او خرد مجسم است و بروز همه صفاتش از این ویژگی نشأت می‌گیرد. این صفت آن چنان در رستم نهادینه است که حتی قبل از تولد او، سیمرغ که به مدد زال آمده به او بشارت می‌دهد که او همچون سام خردمند و همانند شیر شجاع است (رضایی، ۱۳۹۲: ۱۰۲-۱۰۱). به راستی در دنیای شاهنامه، قهرمانی محدود به دلاوری در جنگ نیست، خردمندی هم لازمه قهرمانی است، و از همین روست که در وجود قهرمانان بزرگی چون رستم، کیخسرو، و دیگران دلاوری غالباً با دانایی آمیخته است. به علاوه عالی‌ترین تجسم خردمندی در دنیای شاهنامه که عبارت باشد از بزرگمهر خود یک نوع رستمی است که هفت خوان او نیز عبارت است از هفت بزم انوشیروان (پوستین دوز، ۱۳۸۱: ۲۴). در ایران باستان، شاه آرمانی گسترش دهنده دین بهی و رهبر مدینه فاضله و به زبان فردوسی، ایرانشهر است. فردوسی، اقتدار شاه را نشأت یافته از سه مسئله نژاد، قابلیت و خرد ورزی می‌داند و البته خرد، مهم‌ترین مرحله آن است؛ از طرف دیگر، در اندیشه ایران باستان و نیز در نظر فردوسی، خرد سیاسی عامل پیروزی خیر بر شر می‌شود و زمینه را برای ایجاد آرمانشهر، آماده می‌کند (رضایی را، ۱۳۷۸: ۳۵۶).

«شاهنامه، نامه ورجاوند و بی‌مانند فرهنگ ایران است، نامه ای گران سنگ و یکسره فرّ و فرهنگ که بی‌هیچ گمان و گزافه، برترین نامه پهلوانی در ادب جهان است. شاهنامه گنجینه ای است جاودانی و پایان ناپذیر از اندیشه‌ها، باورها، آیین‌ها، هنجارهای زیستی، و رسم و راه‌های زندگانی ایرانی، از دیگر سوی شاهنامه، نامه ای است پندمند که خرد و فرزاندگی، ژرف اندیشی و فرخنده کیشی به گستردگی در آن بازتاب یافته است.» (کزازی، ۱۳۷۲: ۱۹۷).

منابع^۶

گردآوری: محبوبه صداقت‌نیا

دانشجوی کارشناسی ارشد

زبان و ادبیات فارسی

۶ - امینی، علی اکبر و عقیل گودرزی. (۱۳۹۰). «دیالکتیک و عناصر بنیادین اندیشه‌های سیاسی فردوسی»، دوره چهار، شماره ۱۴، صص ۹-۲۸.

- رضایی، عبدالله. (۱۳۹۲). «تعالیم خردگرایانه در شاهنامه فردوسی»، فصل‌نامه تحقیقات تعلیمی و غنایی زبان و ادب فارسی، بوشهر: دانشگاه آزاد اسلامی، شماره ۱۵، صص ۹۳-۱۱۰.

- خسروی، اشرف و سید کاظم موسوی. (۱۳۸۷). «خردورزی و دین‌داری اساس هویت ایرانی در شاهنامه»، فصل‌نامه علمی پژوهشی کاوش نامه، سال نهم، شماره ۱۶.

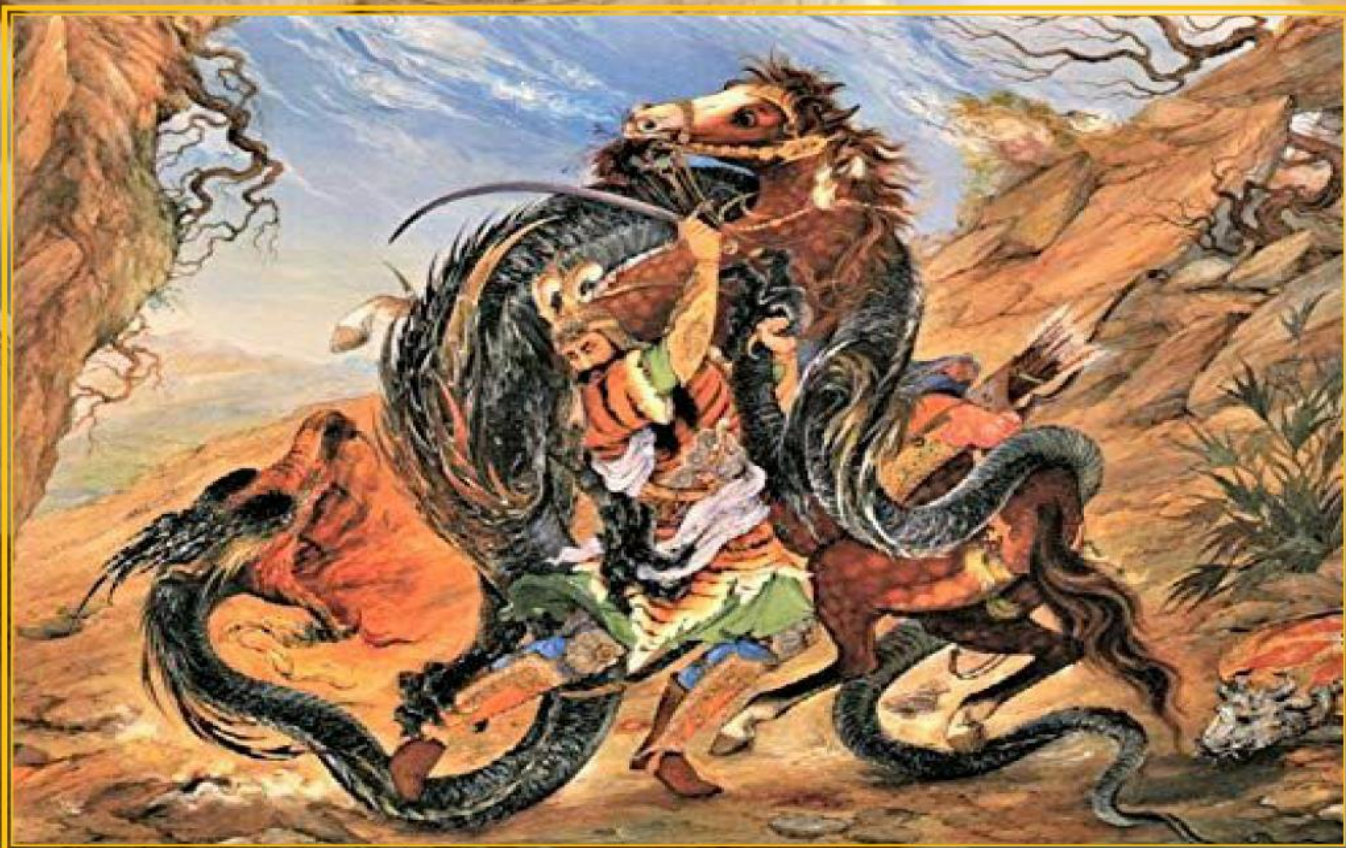
- سبزیان پور، وحید. (۱۳۹۰). «جلوه‌های خردورزی ایرانیان باستان در شاهنامه و منابع عربی»، فصل‌نامه نقد و ادبیات تطبیقی (پژوهش‌های زبان و ادبیات عربی)، کرمانشاه: دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه رازی، سال اول، شماره ۳، صص ۲۳-۵۱.

- صادقی گیوی، مریم. (۱۳۸۸). «تحلیل مبانی اندیشه‌های خردگرایی در شاهنامه فردوسی»، دوره چهارم، شماره ۱۷، صص ۱۶-۳۸.

جهان یادگارست و ما رفتنی
به نام نکو گر بمیرم رواست
کجا شد فریدون و هوشنگ شاه
برفتند و ما را سپردند جای
به گیتی نماند به جز مردمی
مرا نام باید که تن مرگ راست
که بودند با گنج و تخت و کلاه
جهان را چنین است آیین و رای

حکیم فردوسی





بنای قباد کرد و خرواب

ز باد و ز تلباش آفتاب

پروکنند و نظم کا خرابند

که ز باد و باران ناید گزند

بر این نامه بر عمر با بگذرد

هم خوانند و کس که در د خرد

«حکیم فردوسی»